

داستانهای شنیدنی از

حضرت معصومه



داستانهای شنیدنی از چهارده معصوم علیهم السلام

نویسنده:

محمد محمدی اشتهاردی

ناشر چاپی:

نبوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

- فهرست ۵
- داستانهای شنیدنی از چهارده معصوم علیهم السلام ۱۳
- مشخصات کتاب ۱۳
- پیشگفتار ۱۳
- معصوم اول : پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله : ۱۴
- مختصر حالات ۱۴
- ۱ - ماجرای عجیب دانشمند یهودی ، در مکه هنگامی که پیامبر (ص) دیده به جهان گشود ، یکی از یهودیان آگاه ، در مکه نزد ، بزرگان قریش (۱)
- ۲ - خوش حکایتی ، از گم شدن حضرت محمد (ص) پیامبر اکرم (ص) هنگامی که به دنیا آمد ، پدرش از دنیا رفته بود ، و جدش عبدالمطلب از او
- ۳ - وفای به پیمان پیامبر اسلام (ص) قبل از آنکه به مقام پیامبری برسد ، مدتی چوپانی می کرد ، یکی از چوپانان در آن زمان (عمار یاسر) بود و
- ۴ - خنثی شدن توطئه کشتن پیامبر (ص) پیامبر (ص) قبل از اینکه به پیامبری برسد ، از نظر صداقت و امانت و راستی ، مورد اعتماد همگان بود
- ۵ - معجزه ای از پیامبر (ص) در راه هجرت به مدینه هنگامی که پیامبر (ص) ناگزیر شد و از مکه به سوی مدینه ، هجرت کرد ، در مسیر راه ، به
- ۶ - احترام به ارزشها پیامبر (ص) در دوران شیرخوارگی ، نزد حلیمه سعدیه بود ، حلیمه به او شیر می داد ، حلیمه دارای چند پسر و دختر بود ، د
- ۷ - دشمن قلدر ، در برابر ضربت محمد (ص) یکی از سران کفر و شرک که بسیار قلدر و خودپسند بود ، (ابی بن خلف) نام داشت او اسب چالاک
- ۸ - خنده پیامبر (ص) روزی پیامبر (ص) به طرف آسمان نگاه می کردند و می خندیدند ، شخصی به آن حضرت عرض کرد : چرا می خندید ؟ ۱۸
- ۹ - ایمان دسته جمعی هزار نفر از قبیله بنی سلیم پیامبر (ص) همراه یارانش بود ، ناگهان یک نفر عرب بادیه نشین نزد آن حضرت آمد ، او سوسه
- ۱۰ - تواضع پیامبر (ص) روزی بانویی بی پروا عبور می کرد ، پیامبر (ص) با چند نفر از بردگان ، روی خاک زمین نشست ، و غذا می خورد ، با تع
- معصوم دوم : فاطمه زهرا علیها السلام ۱۹
- مختصری از حالات ۱۹
- ۱ - مبارک باد و نصیحت پیامبر (ص) به زهرا (س) و علی (ع) از ازدواج حضرت زهرا (س) با حضرت علی (ع) چندان نگذشته بود پیامبر (ص)
- ۲ - بهترین صفت برای زن از دیدگاه حضرت زهرا (س) امام علی (ع) می فرماید ، جمعی در حضور رسول خدا (ص) بودند و من هم بودم پیامبر
- ۳ - احترام خاص فاطمه (س) به حدیث پیامبر (ص) از رحلت پیامبر (ص) چند روزی نگذشته بود شخصی به خانه فاطمه (س) آمد و پس از ش
- ۴ - برکت گردنبدن زهرا (س) روزی پیامبر (ص) نماز جماعت را با مسلمانان به جماعت می خواند ، پس از نماز جمعی در محضر رسول خدا (ص)
- ۵ - فاطمه (س) در جبهه سال پنجم هجرت بود ، پیامبر (ص) برای جلوگیری از سپاه دشمن ، به مسلمانان دستور حفر خندق را داد ، و خود نی

- ۶ - مقام زهرا (س) در پیشگاه پیامبر (ص) عایشه ، یکی از همسران پیامبر (ص) می گوید : در میان مردم هیچکس را ندیدم که شباهتش به پد
- ۷ - پارسایی فاطمه (س) پیامبر (ص) هرگاه به مسافرت می رفت ، هنگام بازگشت ، نخست نزد فاطمه (س) می آمد ، و چند ساعت در آنجا بود
- ۸ - دفاع از حق فدک ، روستای آباد و حاصلخیز خیبر ، واقع در ۱۴۰ کیلومتری مدینه بود که آب فراوان و نخلستان بسیار داشت و در دست یهود بو
- ۹ - اعتراض شدید فاطمه (س) تا آخر عمر گرچه به دفاعیات فاطمه (س) ترتیب اثر ندادند ، ولی فاطمه (س) هرگز تسلیم باطل نشد ، و تا آخر
- ۱۰ - مقید بودن فاطمه (س) به آداب اسلام از مستحبات نماز آن است که انسان بوی خوش به بدن و لباسش بزند و با لباس پاکیزه نماز بخواند و ب

معصوم سوم : امام علی علیه السلام ----- ۲۳

مختصری از حالات ----- ۲۳

- ۱ - علی (ع) اولین مرد مسلمان به اعتراف تاریخ نویسان و محدثان ، نخستین شخصی که به اسلام گروید ، و دعوت پیامبر اسلام (ص) را پذیرفت
- ۲ - نمونه ای از فداکاری امام علی (ع) جنگ احد (در سال سوم هجرت) فرا رسید ، جنگ بسیار سختی بود ، کار به جایی رسید که در قسمت آخ
- ۳ - کشتی گرفتن علی (ع) ابوطالب پدر علی (ع) کشتی گرفتن را دوست داشت ، و در میان عرب رسم بود که افرادی می آوردند و آن ها کشتی
- ۴ - شکوه و جلال علی (ع) از زبان عمر ابوواثله می گوید : روزی همراه عمر بن خطاب بودم و از جایی عبور می کردیم ناگاه صدایی نامعلوم از عمر ث
- ۵ - احترام شایان پیامبر (ص) به علی (ع) جابر (ره) می گوید : من و عباس عموی پیامبر (ص) در حضور پیامبر (ص) بودیم ، ناگهان علی (
- ۶ - پارسایی امام علی (ع) (زاذان) نقل می کند : در عصر خلافت امام علی (ع) که اموال بسیار به عنوان بیت المال به کوفه می آمد ، قنبر غلام
- ۷ - عدل علی (ع) امام علی (ع) در تقسیم بیت المال هیچگونه تبعیضی قائل نبود و عرب را بر عجم یا مرد را بر زن و یا اشرافی را بر موالی و غلام
- ۸ - اخلاص علی (ع) صبح بود ، جمعیت بسیاری از مسلمانان به حضور پیامبر (ص) آمدند ، مجلس پر از جمعیت شد . پیامبر (ص) به جمعیت
- ۹ - تشکر فرشتگان از جانبازی علی (ع) سال دوم هجرت بود ، لشگر هزار نفری دشمن ، مجهز به اسلحه برای جنگ با مسلمانان آمده بودند ، پیام
- ۱۰ - آشکار شدن قبر مخفی علی (ع) بعد از ۱۳۰ سال هنگامی که حضرت علی (ع) به شهادت رسید ، فرزندانش شبانه جنازه آن بزرگوار را به طو

معصوم چهارم : امام حسن علیه السلام ----- ۲۸

مختصری از حالات ----- ۲۸

- ۱ - نامگذاری امام حسن (ع) هنگامی که امام حسن (ع) چشم به جهان گشود ، فاطمه (س) به علی (ع) گفت : (نام این نوزاد را معین کن)
- ۲ - آزادی گنجهکاری که حسن و حسین (ع) را شفیع قرار داد عصر رسول خدا (ص) بود ، حسن و حسین (ع) کودک بودند شخصی گناهی کرد
- ۳ - قضاوت امام حسن (ع) در عصر خلافت علی (ع) عصر خلافت امام علی (ع) بود ، قصابی را که در دستش چاقوی خون آلود بود ، در خرابه ا
- ۴ - بزرگواری امام حسن (ع) کنیزی از کنیزهای امام حسن (ع) روزی یک شاخه گل نزد امام حسن (ع) آورد و به آن حضرت هدیه کرد ، امام
- ۵ - نمونه ای از شجاعت امام حسن (ع) در درگیری جنگ جمل ، امام علی (ع) فرزندش محمد حنفیه را طلبید ، و نیزه خود را به او داد و فرمود

- ۶ - قطع سخنرانی طاغوت مدتی بود که از شهادت حضرت علی (ع) می گذشت معاویه در سفری به مدینه آمد مردم را در مسجد جمع کرد ، و بالا
- ۷ - شیوه تبریک گفتن درباره ولادت فرزند خداوند پسری به امام حسن (ع) داد ، گروهی از قریش برای تبریک به حضور آن حضرت آمده ، و چنین
- ۸ - پاسخ منفی به خواستگاری معاویه هنگامی که امام علی (ع) به شهادت رسید ، و معاویه بر سراسر نقاط اسلامی مسلط گردید ، مروان فرماندار مد
- ۹ - چهارنفر تروریست مخفی در کمین امام حسن علیه السلام یکی از توطئه های معاویه این بود که تصمیم گرفت توسط چهار نفر مخفیانه امام حس
- ۱۰ - گریه امام حسن (ع) از عذاب الهی هنگامی که امام حسن (ع) در ساعات آخر عمر ، قرار گرفت گریه می کرد ، یکی از حاضران گفت : (ای

معصوم پنجم : امام حسین علیه السلام ----- ۳۱

مختصری از حالات ----- ۳۱

- ۱ - علاقه شدید پیامبر (ص) به حسین (ع) عصر رسول خدا (ص) بود ، حسین (ع) دوران کودکی را می گذرانید ، روزی حسین (ع) در آغوش
- ۲ - نمونه ای از سخاوت امام حسین (ع) امام حسین (ع) در خانه اش مشغول نماز بود ، یک نفر اعرابی (بادیه نشین) که از فقر به تنگ آمده بود،
- ۳ - تواضع امام حسین (ع) روزی امام حسین (ع) از جایی عبور می کرد ، دید چند نفر فقیر پلاسی به زمین انداخته اند و مقدار اندکی نان خشک
- ۴ - کرامت و بزرگواری امام حسین (ع) روزی امام حسین (ع) از جائی عبور میکرد دید جوانی به سگی غذا می دهد ، به او فرمود : (به چه انگیزه
- ۵ - پاسخ کوبنده امام حسین (ع) به نامه معاویه معاویه در مدینه جاسوسی داشت و حوادث مدینه را با فرستادن نامه برای معاویه ، به او گزارش می
- ۶ - حلم و صبر انقلابی امام حسین (ع) روزی یک از غلامان امام حسین (ع) مرتکب گناهی شد که سزاوار مجازات گردید ، امام حسین (ع) دس
- ۷ - نمونه ای از شجاعت امام حسین (ع) در آن هنگام که سپاه حر با سپاه امام حسین (ع) به هم رسیدند ، و حر با امام حسین (ع) به گفتگو پر
- ۸ - گفتگوی امام حسین (ع) با یکی از یاران در شب عاشورا و مناجات یاران در شب عاشورا یاران فداکار امام حسین (ع) هر کدام با زبانی وفاداری
- ۹ - راز کشته نشدن بعضی از دشمنان امام حسین (ع) توسط امام حسین (ع) امام سجاد (ع) می گوید : در روز عاشورا پدرم را دیدم که به دشمن
- ۱۰ - خنده غلام ترک وقایع عاشورا بسیار است در اینجا به ذکر شهادت یک شهید گمنام که اصلا ترک بود اکتفا می کنیم : ----- ۳۴

معصوم ششم : امام سجاد علیه السلام ----- ۳۵

مختصری از حالات ----- ۳۵

- ۱ - دعای امام سجاد (ع) در سجده طاووس یمانی گفت : شبی از کنار کعبه عبور می کردم ، دیدم امام سجاد (ع) به حجر اسماعیل (ع) وارد ش
- ۲ - حلم و سپاس امام سجاد (ع) روزی امام سجاد (ع) یکی از غلامان خود را دوبار صدا زد ، ولی او با اینکه صدای امام را می شنید ، پاسخ نمی دا
- ۳ - ترس از قصاص قیامت امام (ع) بیست بار با یک شتری که داشت ، از مدینه به مکه برای انجام مناسک حج رفت و در تمام این بیست بار مسافر
- ۴ - پناهندگی آهو به امام سجاد (ع) حمران (ره) می گوید : امام سجاد (ع) با جمعی از اصحاب نشسته بودند ناگهان آهویی آمد و زوزه می کشید
- ۵ - تواضع امام سجاد (ع) امام سجاد (ع) هنگامی که با کاروانی به سفر (مانند سفر حج) می رفت ، با آن کاروانی حرکت می کرد که افراد کاروان

- ۶ - بزرگواری امام سجاد به غلام خود امام سجاد (ع) غلامی داشت که او را سرپرست رسیدگی به مزرعه ای کرده بود ، روزی آن حضرت به مزرع را
- ۷ - یک نمونه از انفاق امام سجاد (ع) امام سجاد (ع) عازم حج بود از مدینه بیرون آمد و به طرف مکه حرکت کرد خواهرش حضرت سکینه (س)
- ۸ - نمونه ای از شجاعت امام سجاد (ع) هنگامی که امام سجاد (ع) و همراهان را به صورت اسیر وارد قصر دارالاماره کردند عبیدالله بن زیاد که ط
- ۹ - گریه بر مصائب شهدای کربلا امام سجاد علیه السلام در تمام فراز و فرودهای ماجرای عاشورا و شهادت شهدای کربلا ، و اسارت بازماندگان ، حض
- ۱۰ - کمک رسانی امام سجاد (ع) به مستمندان ، و آمادگی برای سفر ! امام سجاد (ع) شبانه به طور ناشناس ، آرد و نان و گندم و ... در میان انبا

معصوم هفتم : امام محمد باقر علیه السلام ----- ۳۸

مختصری از حالات ----- ۳۸

- ۱ - اسلام پیامبر (ص) به امام باقر (ع) جابر بن عبدالله انصاری (ره) از یاران راستین پیامبر (ص) بود ، او می گوید : رسول خدا (ص) به من فره
- ۲ - نهی از منکر امام باقر (ع) ابوصباح کنانی (ره) یکی از فقهاء ، و شاگردان برجسته امام باقر (ع) بود ، روزی به در خانه امام باقر ، (ع) آمد د
- ۳ - نهی از شوخی با زن نامحرم ابوبصیر (ره) می گوید : در کوفه بودم ، به یکی از بانوان درس قرائت قرآن می آموختم ، روزی در یک مورد با او شو
- ۴ - پاسخ کوبنده امام باقر (ع) به سؤال شخصی مرموز جابر جعفی (ره) می گوید : ما ، در حدود پنجاه نفر بودیم در محضر امام باقر نشسته بودیم
- ۵ - کشاورزی امام باقر (ع) محمد بن منکدر (یکی از دانشمندان اهل تسنن) در عصر امامت امام باقر (ع) بود ، به دوستانش می گفت : باور نمی
- ۶ - اندک بودن حاجی حقیقی ! ابوبصیر (ره) یکی از شاگردان امام باقر (ع) ، نابینا بود ، در مراسم حج همراه آن حضرت شرکت کرد ، سر و صدا
- ۷ - ستم های هشام ، به امام باقر (ع) امام باقر (ع) حدود ۲۰ سال (از سال ۹۵ تا ۱۱۴ هـ) امامت کرد در این مدت با چهار خلیفه اموی (۱ -
- ۸ - امام باقر (ع) در تبعید و زندان وجود مقدس امام باقر (ع) و روش و حرکات او در مدینه ، گرچه جنگ گرم و مبارزه علنی با دستگاه طاغوتی ه
- ۹ - مسلمان شدن راهب مسیحی و نمونه ای از علم امام باقر (ع) هنگامی که هشام بن عبدالملک امام باقر (ع) را همراه پسرش امام صادق (ع)
- ۱۰ - جبران و و خشنود کردن غلامان هنگامی که امام باقر (ع) در بستر رحلت قرار گرفت ، غلامان خود را دو دسته کرد : خوب و بد غلامان بدخو

معصوم هشتم : امام جعفر صادق علیه السلام ----- ۴۳

مختصری از حالات ----- ۴۳

- ۱ - برخاستن امام صادق (ع) از کنار سفره و اعتراض او در یکی از سفرها ، امام صادق (ع) به حیره (شهری بین کوفه و بصره) آمد ، در آنجا منص
- ۲ - پاسخ به یک سؤال ، و زمینه سازی برای ظهور قائم (ع) شخصی از امام صادق (ع) پرسید : مگر علی (ع) در دین خدا ، قوی و قدرتمند نبو
- ۳ - رضا به قضای الهی قتیبه اعی می گوید : شنیدم پسری از پسران کودک امام صادق (ع) بیمار و بستری است ، برای عیادت او به خانه امام صا
- ۴ - ارشاد امام صادق (ع) به یکی از شاگردان کج فهم : عمر بن مسلم یکی از شاگردان امام صادق (ع) بود ، چند روز غایب شد ، امام صادق (ع)
- ۵ - بهره مندی از لباس زیبا و نعمت های الهی سفیان ثوری از صوفیان عصر مام صادق (ع) بود ، روزی به حضور امام صادق (ع) آمد ، دید لباس

- ۶ - پاسخ کوبنده امام صادق (ع) به طاغوت مقتدر دومین طاغوت بنی عباس منصور دوانیقی در ضمن نامه ای برای امام صادق (ع) نوشت : (چرا
- ۷ - هشدار شدید به دوست ناسزاگو امام صادق (ع) دوستی داشت که همواره باهم بودند ، و به طور صمیمی انیس و مونس هم بودند ، روزی دوستنا
- ۸ - استاد منکران خدا ، در برابر قدرت بیان امام صادق (ع) مراسم حج فرا رسیده بود ، امام صادق (ع) در مکه بود ، و مسلمانان از مقام علمی آن
- ۹ - مقاومت در برابر طاغوت امام صادق (ع) هرگز تسلیم طاغوت زمانش (منصور دوانیقی) نشد ، و هرگز او را تاءید نکرد ، بلکه در هر فرصت من
- ۱۰ - وصیت امام علیه السلام به نماز و صله رحم سرانجام منصور ، توسط افراد مرموزی ، با انگور زهرآلود امام صادق (ع) را مسموم کرده ، و آن ح
- معصوم نهم : امام موسی کاظم علیه السلام ----- ۴۷
- مختصری از حالات ----- ۴۷
- ۱ - عظمت مقام امام کاظم (ع) در قلب رئیس مذهب حنفی ابوحنیفه رئیس مذهب حنفی می گوید : به خانه امام صادق (ع) رفتم ، پسرش موسی
- ۲ - رفع پریشانی مؤمن محمد بن عبدالله بکری می گوید : در سفری وارد مدینه شدم ، پولم تمام شده بود ، بسیار پریشان بودم ، تصمیم گرفتم از ک
- ۳ - نمونه ای از اخلاق امام کاظم (ع) مردی از نواده های عمر بن خطاب ، در مدینه با امام کاظم (ع) دشمنی می کرد و هر وقت به او می رسید ،
- ۴ - طاغوت شکنی امام کاظم (ع) هارون الرشید (طاغوت بزرگ عباسی) در سفر حج به مدینه آمد ، کنار قبر رسول خدا (ص) رفت ، و از روی ا
- ۵ - کیفر قطع رحم ، و پاداش صله رحم علی بن ابوحزمه (ره) از شاگردان امام کاظم (ع) بود ، روزی امام کاظم (ع) به او فرمود : بزودی شخصی
- ۶ - راهنمایی فقیر فقیری به حضور امام کاظم (ع) آمد و عرض کرد : (تهیدست هستم مرا از تهی دستی و فقر نجات بده ، اگر صد درهم پول داش
- ۷ - کرامت و بزرگواری امام کاظم (ع) امام کاظم (ع) از منی (نزدیک مکه) عبور می کرد ، دید بانویی گریه می کند و چند کودک در اطراف او نی
- ۸ - همنشینی با کوخ نشینان روزی امام کاظم ع از کنار مردی ژولیده و خاک نشین عبور نمود ، به او سلام کرد و نزد او نشست و با او مدتی طولانی
- ۹ - لطف امام کاظم (ع) به کشاورز صیفی کار محمدبن مغیث از کشاورزان سالخورده مدینه بود می گوید : یک سال خربزه و خیار و کدو در زمین م
- ۱۰ - کنیز زیبا روی در زندان امام کاظم (ع) امام کاظم (ع) در طول ۳۵ سال امامت ، به زندگی اجتماعی و سیاسی جامعه مسلمین توجه ، عمیق
- معصوم دهم : امام رضا علیه السلام ----- ۵۱
- مختصری از حالات ----- ۵۱
- ۱ - گناه دیدار طاغوت دو نفر مسافر به خراسان آمدند ، در آنجا به حضور حضرت رضا (ع) رفته و پرسیدند : ما از فلانجا آمده ایم ، آیا نماز ما شکس
- ۲ - پناه آوردن گنجشک به خدمت حضرت رضا (ع) سلیمان جعفری (ره) میگوید : باحضرت رضا (ع) در باغی بودیم ، ناگاه گنجشگی آمد و در ا
- ۳ - شیعه حقیقی از دید حضرت رضا (ع) هنگامی که حضرت رضا (ع) در خراسان بود ، جمعی از شیعیان از راه دور برای زیارت رضا ع به در خانه
- ۴ - پاسخ به سؤال ماءمون روزی ماءمون (هفتمین خلیفه عباسی) از حضرت رضا (ع) پرسید : چرا جد تو علی (ع) قسیم الجنة و النار (تقسیم
- ۵ - درمان عجیب بیمار ، توسط حضرت رضا (ع) عصر حضرت رضا (ع) بود ، یکی از شیعیان با کاروان خراسان به سوی کرمان می رفت ، در راه :

- ۶ - دفاع قاطع حضرت رضا (ع) از حق ، در برابر طاغوت زمانش هنگامی که حضرت رضا (ع) در خراسان ، بود مأمون (خلیفه وقت) روزهای دو
- ۷ - بازسازی چشمه آب حضرت رضا (ع) در نیشابور ، به محله (غزینی) رفت ؛ در آن جا حمامی وجود داشت ، و چشمه آبی بود ، ولی آب آن اندک
- ۸ - کمک آبرومندانه شخصی به حضور حضرت رضا (ع) آمد و پس از سلام عرض کرد : (من از دوستان شما و پدران شما هستم ، از سفر حج برمی
- ۹ - جلوگیری از اسراف روزی عده ای از خدمتکاران میوه می خوردند ، ولی هنوز بقیه میوه را تمام نکرده ، آن را به دور می انداختند . ----- ۵۵
- ۱۰ - جلوگیری از شرک در عبادت یکی از شاگردان حضرت رضا (ع) بنام (حسن و شاء) می گوید : به حضور حضرت رضا (ع) رفتم ، دیدم آفتابه
- معصوم یازدهم : امام جواد علیه السلام ----- ۵۶
- مختصری از حالات ----- ۵۶
- ۱ - اندوه جانکاه امام جواد (ع) زکریا بن آدم (ره) می گوید : در محضر حضرت رضا (ع) نشسته بودم ، ناگاه حضرت جواد (ع) فرزند برومند آن
- ۲ - حضرت جواد (ع) در غم فراق پدر چهار سال و چند ماه از عمر امام جواد (ع) می گذشت ، همراه پدرش حضرت رضا (ع) برای انجام عمره ؛
- ۳ - معنی بسیار ارجمند شیعه یکی از شیعیان که بسیار خوشحال به نظر می رسید ، به حضور امام جواد (ع) آمد ، حضرت به او فرمود : (چرا این ؟
- ۴ - کرامت و بزرگواری امام جواد (ع) به شیعیان محمدبن سهل قمی (ره) می گوید : در سفر مکه ، به مدینه رفتم ، و به حضور امام جواد (ع) م
- ۵ - دستوری برای دفع زلزله علی بن مهزیار (ره) از بزرگان و فقهای پارسای عصر حضرت هادی (ع) و حضرت جواد (ع) بود و از طرف آنها وکالا
- ۶ - فرو ریختن نیرنگ شیطانی مأمون مأمون عباسی (هفتمین طاغوت عباسی) پس از شهادت حضرت رضا (ع) می خواست امام جواد (ع) را
- ۷ - پیدا کردن کار ، برای ساریان شترچرانی بود ، بی کار مانده بود ، و در مدینه به دنبال کار می گشت او تنها امیدی که داشت به امام جواد (ع) بو
- ۸ - دلداری بیمار یکی از شاگردان امام جواد (ع) بیمار شده بود ، در حدی که بستری شده بود و امید زنده ماندن نداشت ، امام جواد (ع) با خبر ذ
- ۹ - خوشحالی شیعیان هوشمند از امامت حضرت جواد (ع) هنگامی که حضرت رضا (ع) به شهادت رسید آن حضرت تنها فرزندی که داشت حض
- ۱۰ - ایستادگی تا پای شهادت امام جواد (ع) با پیشنهاد تحمیلی مأمون ، با دختر مأمون به نام زینب که به (ام الفضل) معروف بود ، ازدواج کرد
- دوازدهم : امام هادی علیه السلام ----- ۶۰
- مختصری از حالات ----- ۶۰
- ۱ - محبوبیت امام هادی (ع) در مدینه و رسیدگی به امور مردم امام هادی (ع) بعد از پدر ، امام بر حق بود ، در مدینه و حجاز طرفداران بسیار دا
- ۲ - امام هادی (ع) در تبعید هنگامی که متوکل (در سال ۲۳۲ هـ) روی کار آمد ، در شهر سامره سکونت داشت پس از مدتی جاسوسان و مزدورا
- ۳ - فتوای امام هادی (ع) و پذیرفتن متوکل مردمی مسیحی ، با یک زن مسلمان ، زنا کرد ، او را نزد متوکل عباسی آوردند ، او وقتی که دید متوکل
- ۴ - پاسخ به سوال فرمانروای روم قیصر روم برای یکی از خلفای بنی عباس ، در ضمن نامه ای نوشت : (ما در کتاب انجیل دیده ایم که هر کس از رو
- ۵ - اعدام انقلابی بدعتگذار فریبکار عصر امامت امام هادی (ع) بود ، شخصی به نام فارس بن حاتم بن ماهویه قزوینی با دروغ بافی و فتنه انگیزی و ب

- ۶ - استجابت دعای امام جواد (ع) و شکرانه امام هادی (ع) یکی از خوانین و سرمایه داران یاغی و مغرور عصر امام جواد (ع) و امام هادی (ع)
- ۷ - نابودی شعبده باز گستاخ شعبده بازی از هند نزد متوکل آمد ، تردستی های عجیبی از خود نشان داد که متوکل حیران گردید ، متوکل که از هر
- ۸ - دلیل امام هادی بر دروغگوئی زینب کذابیه در عصر خلافت متوکل ، زنی ظاهر شد و به هر جا می رفت می گفت : (من زینب دختر فاطمه (س))
- ۹ - قدرت پوشالی متوکل در برابر قدرت ملکوتی امام روزی متوکل تصمیم گرفت ، قدرت ارتش خود را به امام هادی (ع) بشان دهد و به اصطلاح
- ۱۰ - امام هادی (ع) در زندان و حکم اعدام او این اورمه نقل می کند در عصر خلافت متوکل ، به سامره رفتیم ، اطلاع یافتیم که او ، حضرت امام هادی

معصوم سیزدهم امام حسن عسکری علیه السلام ۶۶

مختصری از حالات ۶۶

- ۱ - پاسخ به سوال ، درباره تفاوت ارث زن و مرد شخصی به نام (فیهکی) که اشکال تراشی های ابن ابی العوجاء یکی از دانشمندان معروف مادی عهد
- ۲ - دقت در گناه شناسی ابو هاشم جعفری (ره) که از دوستان و فقهاء و اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری (ع) بود ، می گوید : در محضر
- ۳ - کرامت و بزرگواری امام عسکری (ع) ابو هاشم جعفری (ره) گفت : به حضور امام حسن عسکری (ع) رفتم ، هدفم این بود که نگین انگشتری
- ۴ - اثر پیام امام حسن (ع) به فیلسوف عراق اسحاق کندی از دانشمندان عراق بود ، و مردم او را به عنوان فیلسوف و دانشمند بر جسته می شناخت
- ۵ - حفظ آبروی مسلمانان ، توسط امام حسن عسکری (ع) عصر حکومت طاغوتی متوکل (دهمین خلیفه عباسی) بود ، او امام حسن عسکری (ع)
- ۶ - شکنجه گر زندان ، در برابر عظمت مقام امام حسن عسکری (ع) امام حسن عسکری (ع) در عصر خلافت متوکل ، در زندانهای مختلفی حبس
- ۷ - خصوصی بودن امام حسن (ع) با دوستان ابو هاشم جعفری ، یکی از شاگردان و دوستان امام حسن عسکری (ع) بود ، او چند روز ، به امام ح
- ۸ - گره گشائی مشکلات مسلمانان ابوالفرات یکی از شیعیان عصر امام حسن عسکری (ع) بود ، می گوید : ده هزار درهم از پسر عمویم طلب داشتم
- ۹ - رام شدن استر سرکش احمد بن حارث قزوینی می گوید : با پدرم (حارث) در شهر سامره بودیم ، پدرم نگهبان و سرپرست دامهای کاروان سرای
- ۱۰ - چگونگی شهادت امام حسن (ع) و سه نشانه صدق امامت حضرت مهدی (عج) ابو الادیان از خدمتکاران ، و نامه رسان امام حسن عسکری (ع)

معصوم چهاردهم : امام دوازدهم ، حضرت مهدی (عج) ۷۰

مختصری از حالات ۷۰

- ۱ - ملاقات احمد بن اسحاق با امام زمان (ع) احمد بن اسحاق (وکیل امام حسن عسکری (ع) در قم ، که قبرش کنار مسجد امام قم است) می
- ۲ - سیمای امام زمان (ع) در کودکی شیخ صدوقانون اساسی (ره) به سند خود ، از یعقوب بن منقوس (ره) نقل می کند که گفت : روزی به حض
- ۳ - جستجو برای یافتن جانشین امام حسن (ع) هنگامی که اما حسن عسکری (ع) وفات یافت ، شخصی از مردم مصر ، اموالی به مکه آورد که مر
- ۵ - دلداری امام عصر (عج) به یکی از دوستان ابراهیم بن محمد نیشابوری می گوید : حاکم ستمگر نیشابور ، به نام (عمر بن عوف) تصمیم گرفت
- ۶ - شفای بیمار دانشمندو محدث بزرگ ، علی بن عیسی اربلی ، صاحب کتاب کشف الغمه نقل می کند : سید باقی بن عطوه ، برای من نقل کرد : پد

- ۷ - ملاقات امیر اسحاق استر آبادی با امام زمان (ع) علامه مجلسی (ره) می گوید : پدرم (مولا محمد تقی مجلسی) به من گفت : در زمان ما یک
- ۸ - امام خمینی (ره) در خدمت امام زمان (ع) یکی از علماء که در نجف اشرف همواره در بیت حضرت امام خمینی (قدس سره) بود ، نقل کرد ،
- ۹ - آیت الله بافقی ، مجاهد وارسته در خدمت امام زمان (ع) یکی از علمای مبارز و برجسته عصر مرجعیت آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم >
- ۱۰ - شفای ابو راجع حمامی یکی از داستانهایی که علماء و افراد مورد اطمینان نقل کرده اند و به عنوان یک حادثه قطعی ، در عصر خود شهرت یافت

پی نوشت ها ----- ۷۶

۱ تا ۱۱۶ ----- ۷۶

۱۱۷ تا ۱۷۱ ----- ۷۷

مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها ----- ۷۸

داستانهای شنیدنی از چهارده معصوم علیهم السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : محمدی اشتهاردی محمد، ۱۳۲۳- عنوان و نام پدیدآور : داستانهای شنیدنی از چهارده معصوم علیهم السلام محمد محمدی اشتهاردی مشخصات نشر : قم نبوی ۱۳۷۳. مشخصات ظاهری : [۲۴۰] ص شابک : ۲۰۰۰ ریال ۴-۱۳-۶۴۰۵-۹۶۴ ؛ ۱۳۰۰ ریال (چاپ چهارم ؛) ۴۰۰۰ ریال (چاپ ششم ؛ ۴۵۰۰ ریال (چاپ هفتم ؛ ۴۵۰۰ ریال (چاپ نهم ؛) ۵۵۰۰ ریال (چاپ دهم ؛ ۶۵۰۰ ریال (چاپ یازدهم یادداشت : چاپ چهارم ۱۳۷۲. یادداشت : چاپ ششم ۱۳۷۴. یادداشت : چاپ هفتم بهار ۱۳۷۶. یادداشت : چاپ نهم: زمستان ۱۳۷۷. یادداشت : چاپ دهم بهار ۱۳۷۹. یادداشت : چاپ یازدهم پاییز ۱۳۸۱. یادداشت : عنوان عطف داستانهای شنیدنی یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس عنوان عطف : داستانهای شنیدنی موضوع : چهارده معصوم — داستان موضوع : داستان های مذهبی رده بندی کنگره : BP۹/م۲۳ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۸ شماره کتابشناسی ملی : ۷۴-۵۷۰

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم انسان بدون رهبر و راهنما ، همانند فردی است که شب تاریک در بیابان ظلمانی قرار گرفته و هیچ نوری نیست تا در پرتو روشنایی آن ، به جاده اصلی برسد و از آنجا به منزل مقصود نائل آید ، در آن بیابانی که فراز و فرود و چاه و دره بسیار دارد ، و در هر بیشه آن درندگان گرسنه در کمین هستند . و همچنین انسان بدون رهبر و راهنما مانند کسی است که در وسط دریا ، در حال غرق شدن است و در آنجا کشتی نجات ، برای او نیست ، و یا سوار بر ماشین سواری است و در شب تاریک در جاده خطرناک (مانند جاده هراز) عبور می کند . اکنون باید بدانیم که چنان رهبر و راهنمای نجاتبخش ، چه کسی است ؟ آن نور و کشتی کیست ، که تاریکیها را روشن می کند ، و انسان را در برابر امواج سهمگین دریا نجات داده و به سر منزل مقصود می رساند خداوند مهربان ، پیامبران و اوصیاء آنها را ، رهبر و راهنما مردم قرار داد ، که آخرین پیامبر ، پیامبر اسلام حضرت محمد (ص) ، و آخرین وصی ، وصی آن حضرت ، امام علی (ع) است . هم اکنون ما مسلمانان ، دو رهبر بزرگ داریم : ۱- قرآن ۲- چهارده معصوم (علیهم السلام) ، و مسأله ولایت فقیه ، همان نیابت از ناحیه معصوم چهاردهم حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) می باشد . اکنون درباره رهبریت چهارده معصوم (ع) به دو حدیث جالب زیر توجه کنید : ۱- امام سجاد (ع) فرمود : جابر بن عبدالله انصاری ، از رسول اکرم (ص) نقل کرد که فرمود : فاطمة بهجة قلبی ، و ابناها ثمره فؤادی ، و بعلها نور بصری ، و الائمه من ولدها امانتی و الحبل الممدود ، فمن اعتصم بهم فقد نجی ، و من تخلف عنهم ، فقد هوی : (فاطمه (س) مایه شادی چشمم ، و پسران او میوه دلم هستند ، و همسر فاطمه (علی علیه السلام) نور چشمم ، و امامان از فرزندان حضرت زهرا (س) امانتهای من ، و ریسمان کشیده شده (و رشته های پیوند با من) می باشند ، هر کس که به این افراد تمسک جوید ، قطعاً نجات می یابد ، و کسی که از مسیر آنها منحرف گردد ، به راه هوسهای نفسانی رفته است) (۱) ۲- هنگامی که آیه ۵۹ سوره نساء نازل شد : یا ایهاالذین آمنوا اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولی الامر منکم : (ای کسانی که ایمان آورده اید ، اطاعت کنید از خدا ، و اطاعت کنید از رسول خدا (ص) و صاحبان امر) . جابر بن عبدالله انصاری می گوید : به پیامبر (ص) عرض کردم : خدا و رسولش را شناخته ام ، اما (صاحبان امر) که خداوند اطاعت از آنها را قرین اطاعت خود و قرین اطاعت رسول خدا (ص) قرار داده کیانند ؟ پیامبر (ص) فرمود : ای جابر ! آنها جانشینان من بوده ، و بعد از من رهبر مسلمانان هستند ، نخستین آنها علی بن ابیطالب (ع) سپس فرزندش حسن (ع) و سپس حسین (ع) تا امام دوازدهم (ع) را شمرد . . . جابر پرسید : (آیا در غیبت او (امام مهدی (ع بهر ای از جانب او به دوستانش می رسد ؟) پیامبر (ص) فرمود : (آری ، سوگند به خداوندی که مرا به پیامبری برگزید ، آن

ها از نور وجود او و از ولایت و دوستیش ، آن گونه بهره مند می گردند که مردم ، از نور خورشید که در پشت ابر است ، بهره مند می شوند) (۲) کتاب حاضر : این کتاب ، بنا به پیشنهاد ناشر محترم ، تدوین شد ، با این هدف که در سطح همگانی و روان نوشته گردد ، و درسهایی سودمند از مکتب سازنده و نجاتبخش چهارده معصوم (علیهم السلام) باشد . روش نگارنده در این کتاب این است که : نخست خلاصه ای از مشخصات هر معصوم را ذکر نموده ، و سپس از هر کدام از معصومین (ع) (ده داستان) به میان آمده است ، این داستانها ، بیشتر از سرگذشتهایی است که آموزنده جنبه های اخلاقی ، سیاسی ، و اجتماعی اسلام است و مجموعاً ۱۴۰ داستان می باشد . امید آنکه سودمند بوده ، و ما و همه خوانندگان ، از مکتب خاندان رسالت (ع) بهره مند شویم . حوزه علمیه قم - محمد محمدی اشتهاردی پائیز ۱۳۷۰ شمسی

معصوم اول : پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله :

مختصر حالات

نام : محمد ، احمد (صلی الله علیه و آله) لقب معروف : رسول الله ، خاتم پیامبران کنیه : ابوالقاسم پدر و مادر : عبدالله ، آمنه وقت و محل تولد : طلوع فجر روز جمعه ۱۷ ربیع الاول سال ۵۷۱ میلادی (چهل سال قبل از بعثت) در مکه وقت و محل رحلت و مرقد شریف : روز دوشنبه ۲۸ ماه صفر سال ۱۱ هجرت ، در مدینه در سن ۶۳ سالگی رحلت نمود ، مرقد شریفش ، در مدینه ، کنار مسجدالنبی است . دوران عمر : سه بخش ، ۱ - قبل از نبوت (چهل سال) ۲ - بعد از نبوت در مکه (۱۳ سال) ۳ - بعد از هجرت از مکه به مدینه ، و تشکیل حکومت اسلامی (حدود ده سال)

۱ - ماجرای عجیب دانشمند یهودی ، در مکه هنگامی که پیامبر (ص) دیده به جهان گشود ، یکی از یهودیان آگاه ، در مکه نزد بزرگان قریش (که از سران مکه بودند) آمد ، و با تعجب گفت : آیا امشب ، در میان شما کودکی به دنیا آمده است ؟ پاسخ دادند : نه .

یهودی گفت : پس او در فلسطین به دنیا آمده که نامش احمد است و از نشانه های او اینکه خالی به رنگ ابریشم خاکستری ، در بین شانه هایش قرار دارد . قریشیان متفرق شدند و به جستجو پرداختند . دریافتند کودکی در خانه عبدالله بن عبدالمطلب به دنیا آمده است ، جریان را به دانشمند یهودی گفتند ، یهودی خود را به آن کودک رسانید ، کودک را از مادرش آمنه گرفت ، سپس بین شانه اش را دید ، ناگاه بی هوش شد . هنگامی که به هوش آمد ، حاضران از یهودی پرسیدند : چرا حالت دگرگون شد ؟ او در پاسخ گفت : (مقام نبوت تا روز قیامت از بنی اسرائیل بیرون رفت ، سوگند به خدا ، این کودک همان پیامبر (ص) است که بنی اسرائیل را به هلاکت می رساند) . قریشیان از این مژده شادمان شدند . یهودی به آنها گفت : (سوگند به خدا ، این نوزاد ، آنچنان به شما عظمت و آبرو می بخشد ، که عظمت شما در همه جای دنیا ، به زبان مردم می افتد) . ابوسفیان که در آنجا بود ، گفت : او به طائفه مضر (که خودش از آن طایفه بود) عظمت می بخشد (۳) .

۲ - خوش حکایتی ، از گم شدن حضرت محمد (ص) پیامبر اکرم (ص) هنگامی که به دنیا آمد ، پدرش از دنیا رفته بود ، و جدش عبدالمطلب از او سرپرستی کرد ، وقتی که به شش سالگی رسید مادرش از دنیا رفت . و وقتی هشت ساله شد ، جدش عبدالمطلب نیز از دنیا رفت .

هنگامی که حضرت محمد (ص) متولد شد ، در آن زمان رسم بود که زنهای اطراف مکه به مکه می آمدند تا کودک شیرخواری را پیدا کنند و با خود ببرند و به او شیر بدهند و در برابر آن از صاحب کودک مزدی دریافت نمایند و به این وسیله زندگی خود را تأمین نمایند . یکی از بانوان پاک و مهربان به نام حلیمه سعدیه که از خانواده بادیه نشین و دامدار بود ، به مکه

برای همین کار آمده بود. ولی کودکی در مکه نیافت و ناامید به سوی خانه اش باز می گشت، عبدالمطلب در راه او را دید و به او گفت: (فرزند نوزادی دارم به او شیر بده). حلیمه بر اساس قراردادی پیشنهاد عبدالمطلب را پذیرفت و محمد را از او گرفت و با خود به سوی بادیه اش برد. از آن پس محمد (ص) در بیابان در میان چادر نشینان بود، و چهار سال تحت سرپرستی حلیمه سعدیه زندگی کرد. حلیمه در این مدت حوادث عجیبی از کودکی محمد (ص) دید از آن هنگام که محمد (ص) به آنجا رفته بود خیر و برکت همراهش بود زراعتها و دامها و نعمتها، آنچنان فراوان شدند که سابقه نداشت. در این مدت حلیمه محمد (ص) را دوبار یا سه بار به نزد مادرش آورد. سرانجام حلیمه در سال پنجم با خود گفت: این کودک یک کودک فوق العاده و بی نظیر است می ترسم دشمنان به او آسیب برسانند از این رو تصمیم گرفت او را به مکه آورده به عبدالمطلب تحویل دهد (۴). حلیمه محمد (ص) را با خود به سوی مکه آورد نخست کنار کعبه آمد تا از آنجا به خانه عبدالمطلب برود، ناگهان از آسمان ندایی شنید که شخصی به حجرالاسود کعبه خطاب کرد و گفت: (ای جایگاه قدس! امروز صد هزاران نور خورشید به تو فروزان می گردد). حلیمه که شیفته و دلباخته این صدا شده بود با شوق و ترس به هر سو نگاه می کرد تا صاحب را ببیند ولی او را نمی دید، ناگهان متوجه شد که محمد (ص) در کنارش نیست. به هر طرف روی کرد او را ندید حیران و سرگردان شد. حیرت اندر حیرت آمد بر دلش گشت بس تاریک از غم منزلش حلیمه، هیجان زده، با اندوهی جانکاه دیوانه وار در کوچه های مکه می دوید و به هر در خانه ای سر می کشید و با ناله جانسوز، سراغ محمد (ص) را می گرفت، ولی مردم مکه اظهار بی اطلاعی می کردند. آه، چه پیش آمد ناگواری! گویی حلیمه از بالای کوه به زمین افتاده بسیار، پریشان و غمگین شد، آنچنان می گریست که گویا زمین و زمان می گریند. در این هنگام، پیرمردی عصا زنان نزد حلیمه آمد، و علت پریشانی او را پرسید، و حلیمه ماجرا را گفت. پیرمرد، او را دلداری داد و به او گفت: هیچ نگران مباش من کسی را (یعنی بتی را) می شناسم که اگر او لطف کند، کودک تو پیدا می شود برویم نزد آن بت و از او التماس کنیم. آن پیر عصا بدست حلیمه را نزد بت (عزی) (یا هبل) برد، و به حلیمه گفت: (ما وقتی چیزی گم می کنیم به حضور این بت می آییم، او ما را راهنمایی می کند). آنگاه آن پیر، آن بت را سجده کرد، و از او خواهش نمود، تا کودک گم شده را پیدا کند به قول مولودی در کتاب مثنوی به بت گفت: این حلیمه سعدی از امید تو آمد اندر ظل شاخ بید تو که از او فرزند طفلی گم شده است نام آن کودک، محمد آمده است همین که نام مبارک محمد (ص) در آنجا به میان آمد، آن بت و همه بتهای دیگر که در کنارش بودند، لرزیدند و سرنگون شدند. پیرمرد با مشاهده آن حادثه عجیب، آنچنان ترسید که مانند برهنه ای در سرمای یخ بندان می لرزید. حلیمه همچنان پریشان بود، و بیاد محمد (ص) اشک می ریخت، و فریاد می زد: (ای کودک گم شده ام کجایی؟) پیرمرد، حلیمه را دلداری می داد، و می گفت: این پیش آمد بی سابقه است، دوران جدیدی پیش آمده، و براستی عجیب است که با شنیدن نام محمد (ص) بتها واژگون شدند. در این میان، عبدالمطلب از گم شدن محمد (ص) آگاه شد، در حالی که بلند بلند گریه می کرد و بر سر و سینه می زد، کنار کعبه آمد، و دل بخدا سپرد و عرض کرد: (خدایا! من کوچکتر از آنم که با تو سخن بگویم، سجده ها و اشکهایم، ناچیزتر از آن است که از آن نام ببرم، تو را به آن عنایت خاصی که به این کودک داری، ما را به حال و محل او آگاه کن!) ناگهان از درون کعبه ندایی شنید: (آرام باش، هم اکنون به زیارت رخسار آن کودک خواهی رسید). عبدالمطلب گفت: او اکنون کجاست؟ هاتف مکانی را نشان داد، عبدالمطلب به آنجا رفت، قریشیان نیز همراه او حرکت کردند، سرانجام عبدالمطلب به وصال یار رسید، و آن کودک را در زیر درختی یافت او را به آغوش گرفت و به خانه خود آورد (۵).

۳ - وفای به پیمان پیامبر اسلام (ص) قبل از آنکه به مقام پیامبری برسد، مدتی چوپانی می کرد، یکی از چوپانان در آن زمان (عمار یاسر) بود روزی پیامبر (ص) با عمار، با هم قرار گذاشتند، تا فردای آن روز، گوسفندان خود را به بیابان فح که علفزار بود ببرند.

پیامبر (ص) فردای آن روز گوسفندان خود را بسوی بیابان فح روانه کرد ولی عمار دیرتر آمد. عمار می گوید: وقتی گوسفندانم را به بیابان فح رساندم، دیدم پیامبر (ص) جلوی گوسفندان خود ایستاده و آن ها را از چریدن در آن علفزار باز می دارد. گفتم: چرا آنها را باز می داری؟ فرمود: (من با تو وعده کردم که با هم گوسفندان را به این علفزار بیاوریم، از این رو، روانداستم که قبل از تو، گوسفندانم در این علفزار بچرند) (۶).

۴ - خنثی شدن توطئه کشتن پیامبر (ص) پیامبر (ص) قبل از اینکه به پیامبری برسد، از نظر صداقت و امانت و راستی، مورد اعتماد همگان بود و همه افراد مکه و اطراف او را دوست می داشتند، ولی وقتی که در سن چهل سالگی به مقام پیامبری رسید و با بت پرستی و خرافات مبارزه کرد و مردم را به آیین یکتاپرستی دعوت نمود، با او دشمن شدند، و با انواع آزارها او را ناراحت می کردند، تا آنجا که تصمیم گرفتند او را به قتل برسانند.

ولی بنی هاشم با اینکه همه آنها - جز چند نفر - کافر بودند، راضی نبودند تا او کشته شود، از جمله ابولهب عموی پیامبر (ص) از دشمنان سرسخت آن حضرت بود، ولی حاضر نبود که برادرزاده اش را بکشند. سران قریش تصمیم گرفتند تا آن حضرت را در غیاب ابولهب بکشند، در این مورد به گفتگو پرداختند ام جمیل همسر ابولهب به آنها گفت: (من با اجرای برنامه ای، شوهر ابولهب را، فلان روز (مثلا روز شنبه) در خانه سرگرم عیش و نوش می کنم و از همه جا بی خبر می سازم، شما همان روز، در غیاب ابولهب محمد (ص) را بکشید). روز شنبه فرا رسید، ام جمیل دروازه خانه را محکم بست، و با شوهرش ابولهب در اطاقی، نشست و از خوراکی ها و آشامیدنی ها نزد او گذاشت، و از هر دری با او سخن گفت و کاملاً او را از بیرون خانه، بیخبر نگه داشت ابوطالب پدر بزرگوار علی (ع) از توطئه باخبر شد، بی درنگ پسرش علی (ع) را (که در آن روز حدود ۱۱ یا ۱۲ سال داشت) خواست و گفت: پسر! به خانه عمویت ابولهب برو، و در را بزن، اگر باز کردند که وارد خانه شو، و اگر باز نکردند، در را بشکن و خود را نزد عمویت برسان و به او بگو، پدرم گفت: ان امرء عینه فی القوم فلیس بذلیل (همانا مردی که عمویت مثل ابولهب) رئیس قوم باشد، آن مرد، ذلیل نخواهد شد) علی (ع) با شتاب به خانه ابولهب آمد، دید در بسته است، در زد، ولی در را باز نکردند، در را فشار داد و آن را شکست و وارد خانه شد و خود را نزد ابولهب رسانید. ابولهب گفت: (برادرزاده، چه شده؟) علی (ع) فرمود: پدرم گفت: (کسی که عمویت رئیس قوم باشد، ذلیل نمی شود) ابولهب گفت: پدرت راست می گوید، مگر چه شده؟ علی (ع) فرمود: (برادرزاده ات در بیرون خانه کشته می شود و تو مشغول عیش و نوش هستی) احساسات ابولهب به جوش آمد، برجهید و شمشیر خود را بدست گرفت تا از خانه بیرون بیاید، هماندم ام جمیل، سر راه او را گرفت، ابولهب که عصبانی شده بود سیلی محکمی به صورت ام جمیل زد که چشم او لوچ شد، و کنار رفت، و در همان حال ابولهب از خانه بیرون دوید، وقتی که قریشیان او را شمشیر به دست با چهره خشمگین دیدند، پرسیدند: (ای ابولهب! چه شده؟) ابولهب گفت: (من با شما پیمان بستم که برادرزاده ام محمد را هر گونه می خواهید آزار برسانید، ولی شما پا را فراتر نهاده می خواهید او را بکشید، سوگند به دو بت لات و عزی، تصمیم گرفته ام مسلمان گردم، آنگاه خواهید فهمید که با شما چه خواهم کرد) قریشیان دیدند توطئه بر باد رفت (و اگر ابولهب مسلمان گردد، خیلی گران تمام می شود) به دست و پای ابولهب افتادند و از او عذر خواهی کردند، او نیز از تصمیم خود برگشت (۷). به این ترتیب توطئه آنها خنثی گردید، آری (عدو شود سبب خیر، گر خدا خواهد)

۵ - معجزه ای از پیامبر (ص) در راه هجرت به مدینه هنگامی که پیامبر (ص) ناگزیر شد و از مکه به سوی مدینه، هجرت کرد، در مسیر راه، به چادری از چادر نشینان که صاحبش (ام معبد خزاعی) بود رسید، خواست از او مقداری گوشت یا شیر خریداری کند،

ولی بر اثر خشکسالی نه گوشتی بود نه شیری

پیامبر (ص) به یک گوسفند نگاه کرد، و از ام معبد اجازه خواست تا از شیر آن بهره مند شود. ام معبد، اجازه داد و گفت: اگر آن گوسفند شیر می داشت، هم ما از آن بهره مند می شدیم و هم شما، ولی متأسفانه شیر ندارد. پیامبر (ص) به پستان گوسفند دست کشید و دعا کرد که خداوند آن را پر از شیر کند، ناگهان شیر از پستان آن گوسفند جاری شد، به طوری که پیامبر (ص) و همه خانواده ام معبد از آن خوردند و سیر شدند، سپس پیامبر (ص) از آن شیر دوشید و ظرفها را پر کرد، و به این ترتیب از پیامبر (ص) یک معجزه آشکار در آنجا سرزد و سپس آن حضرت از آنجا رفت ابومعبد (شوهر ام معبد) از بیابان آمد، در ظرفها شیر فراوان دید، بسیار تعجب کرد و پرسید: این همه شیر از کجا آمده؟ با توجه به اینکه حتی یک قطره شیر برای پسرانش وجود نداشت. ام معبد گفت: مردی شریف و مبارک و بلند مقام و زیبا چهره از اینجا عبور کرد و این برکات از او است. ابومعبد گفت: این مرد، حتما بزرگترین مرد قریش است، و سوگند یاد کرد که اگر او را ببیند، به او ایمان بیاورد، و از پیروان نزدیک او گردد (۸).

۶- احترام به ارزشها پیامبر (ص) در دوران شیرخوارگی، نزد حلیمه سعدیه بود، حلیمه به او شیر می داد، حلیمه دارای چند پسر و دختر بود، در نتیجه آنها برادران و خواهران رضاعی (یعنی همشیر و همشیره) پیامبر بودند.

پیامبر (ص) پس از آنکه به مقام پیامبری رسید روزی (گویا در مدینه) خواهر رضاعیش نزد او آمد، بسیار خوشحال شد، و پوش خود را برای او در زمین گسترد، و او را روی آن نشانید، سپس با رویی خوش با او به سخن پرداخت و احوال بستگان او را پرسید، و تا هنگامی که او نشسته بود، با چهره ای خندان، با او صحبت کرد، تا اینکه او برخاست و رفت. سپس برادر رضاعی پیامبر (ص) آمد، پیامبر (ص) از او نیز احترام کرد، و مدتی با هم سخن گفتند! ولی آن خوشرفتاری که پیامبر (ص) با خواهر رضاعیش کرد، با برادرش رضاعیش نکرد. شخصی به پیامبر (ص) عرض کرد: (با اینکه برادر رضاعی شما، مرد بود، به او مانند خواهر رضاعیت خوشرفتاری نکردی؟) پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: لاینها کانت ابر بوالدیه مننه (زیرا آن خواهر به پدر و مادرش، خوشرفتارتر بود) (۹). آری پیامبر (ص) این گونه به ارزشها (مانند احترام به پدر و مادر) توجه داشت و احترام می کرد.

۷- دشمن قلدر، در برابر ضربت محمد (ص) یکی از سران کفر و شرک که بسیار قلدر و خودپسند بود، (ابی بن خلف) نام داشت او اسب چالاکي داشت به او علف می داد و در پرورش آن اسب؛ کوشش می کرد، به این منظور که روزی بر آن سوار شود و محمد (ص) را بکشد، حتی روزی با پیامبر (ص) روبرو شد و با کمال گستاخی گفت: (من اسبی دارم که او را هر روز علف می خورام، تا چاق و چالاک شود، و سرانجام سوار بر آن شوم و ترا بکشم).

پیامبر (ص) به او فرمود: (بلکه به خواست خدا، من تو را می کشم). از این جریان مدتی گذشت! تا جنگ احد (در سال سوم هجرت) در کنار کوههای نزدیک به مدینه رخ داد. ابی بن خلف در این جنگ، از سرداران لشکر دشمن بود، هنگامی که جنگ شروع شد، او فریاد می زد: (محمد (ص) کجاست؟ ای محمد! اگر تو نجات یابی من نجات نیابم!) در این میان، پیامبر (ص) را در صحنه جنگ دید؟ برای کشتن آن حضرت به سوی او جهید، پیامبر (ص) به طور سریع، نیزه یکی از یارانش به نام (حارث بن صمه) را گرفت و به ابی بن خلف حمله کرد و نیزه را بر گردن او فرود آورد. خراشی در گردن او پدید آمد، او از وحشت از پشت اسب بر زمین افتاد، و مانند صدای گاو، نعره می کشید، و می گفت: (محمد (ص) مرا کشت) یارانش او را از محل درگیری بیرون بردند، و او را دلداری می دادند که وحشت نکن، چیزی نشده، گردنت خراش مختصری پیدا کرده است،

چرا بی تاب می کنی؟ او می گفت: (این ضربتی که محمد (ص) بر من وارد ساخت، اگر بر دو طایفه پر جمعیت ربیع و مضر، وارد می ساخت، همه را می کشت، شما خبر ندارید، محمد (ص) روزی به من گفت: (من تو را خواهم کشت) و اگر بعد از این سخن آب دهانش را به من می رسانید، همان مرا می کشت (آری او دروغ نمی گوید) ابی بن خلف بعد از این ضربت یک روز بیشتر زنده نماند، و سپس به هلاکت رسید (۱۰).

۸- خنده پیامبر (ص) روزی پیامبر (ص) به طرف آسمان نگاه می کردند و می خندیدند، شخصی به آن حضرت عرض کرد: چرا می خندید؟

پیامبر فرمود: آری به آسمان نگاه کردم، دیدم دو فرشته به زمین آمدند، تا پاداش عبادت شبانه روزی بنده با ایمانی را که هر روز در محل نماز خود، به عبادت و نماز مشغول می شد، بنویسد. اما او را در محل نماز خود نیافتند، بلکه در بستر بیماری یافتند، آنها به سوی آسمان بالا رفتند، و به خدا عرض کردند: ما طبق معمول برای نوشتن پاداش عبادت آن بنده با ایمان، به محل نماز او رفتیم، ولی او را در محل نمازش نیافتیم بلکه او در بستر بیماری آرمیده بود. خداوند به آن فرشتگان فرمود: (تا او در بستر بیماری است، همان پاداش را که هر روز برای او هنگامی که در محل نماز و عبادتش بود، می نوشتید، بنویسید، و بر من است که پاداش اعمال نیک او را تا آن هنگام که در بستر بیماری است، برای او بنویسم) (۱۱).

۹- ایمان دسته جمعی هزار نفر از قبیله بنی سلیم پیامبر (ص) همراه یارانش بود، ناگهان یک نفر عرب بادیه نشین نزد آن حضرت آمد، او سوسماری را صید کرده و در آستین خود پنهان کرده بود، با کمال گستاخی، با صدای بلند اشاره به پیامبر کرد و گفت:

(این کیست؟) حاضران گفتند (این پیامبر (ص) است) او به پیامبر گفت: (سوگند به دو بت لات و عزی، هیچکس در نزد من، مبعوضتر از تو نیست، اگر قبیله من، مرا آدم عجول نمی خواندند، هم اکنون شتاب کرده و تو را می کشتم) پیامبر (ص) فرمود: (چرا این گفتار خشن را می گویی؟ به خدای بزرگ ایمان بیاور) بادیه نشین گفت: (ایمان نمی آورم، مگر اینکه این سوسمار به تو ایمان بیاورد)، و هماندم سوسمار را به زمین انداخت. پیامبر (ص) صدا زد: یا ضب: (ای سوسمار!) سوسمار با زبان رسا، که همه حاضران شنیدند، گفت: لیبک و سعدیک: (بلی قربان! امر بفرما) پیامبر (ص) فرمود: چه کسی را می پرستی؟ سوسمار گفت: (آن کس را که عرش او در آسمان، و شکوه او در زمین، و راه او در دریا، و رحمت او در بهشت و عذاب او در دوزخ است) حضرت فرمود: من کیستم؟ سوسمار گفت: تو رسول پروردگار جهانیان، خاتم پیامبران هستی، آن کس که تو را تصدیق کرد، رستگار شد، و آن کس که تو را تکذیب کرد، زیانکار گردید. بادیه نشین آن چنان تحت تأثیر قرار گرفت که به پیامبر (ص) رو کرد و گفت: (من هنگامی که نزد تو آمدم، تو مبعوضترین فرد نزد من بودی، اکنون در سراسر زمین، تو از همه انسانها نزد من محبوبتر، و از خودم و پدر و مادرم عزیزتر می باشی، گواهی میدهم که خدا یکتا و بی همتا است و تو رسول خدا هستی.) و با ایمان کامل به سوی قبیله خود رفت و ماجرا را برای افراد خاندان خود تعریف کرد و آن ها را به ایمان و اعتقاد به اسلام دعوت نمود هزار نفر از قبیله او مسلمان شدند. (۱۲)

۱۰- تواضع پیامبر (ص) روزی بانویی بی پروا عبور می کرد، پیامبر (ص) با چند نفر از بردگان، روی خاک زمین نشسته، و غذا می خورد، با تعجب گفت: (ای محمد! سوگند به خدا، تو همانند بندگان می نشینی و غذا می خوری)

پیامبر (ص) فرمود: و یحک ای عبد اعبد منی: (وای بر تو، کدام بنده ای از من بنده تر است) زن گفت: (لقمه ای از غذای خود را به من بده) پیامبر (ص) لقمه ای به او داد زن گفت: نه به خدا، بلکه باید لقمه ای که در دهانت است (به عنوان تبرک)

به من بدهی بخورم . پیامبر (ص) لقمه ای از دهانش بیرون آورد و به او داد ، آن بانو ، آن لقمه غذا را خورد و از آن پس تا آخر عمر هرگز بیمار نشد (۱۳)

معصوم دوم : فاطمه زهرا علیها السلام

مختصری از حالات

نام : فاطمه (س) لقب های معروف : زهرا ، صدیقه ، کبری ، طاهره ، راضیه ، مرضیه ، انسیه ، بتول ، زهره ، حوریه ، محدثه ، و . .
 کنیه : ام الحسین ، ام اییها ، و ام الائمه پدر و مادر : محمد رسول خدا (ص) ، خدیجه کبری (س) وقت و محل تولد : در آستانه طلوع فجر روز جمعه ۲۰ جمادی الثانیه سال ۵ بعثت ، در مکه متولد شد . وقت هجرت و وقت ازدواج : در سن حدود هشت سالگی همراه علی (ع) به مدینه مهاجرت کرد ، و در سال دوم هجرت ، در آغاز ماه دیحجه ، با علی (ع) ازدواج نمود ، و دارای پنج فرزند به نامهای : حسن ، حسین ، زینب ، ام کلثوم ، و محسن (ع) گردید . وقت و محل شهادت : بین نماز مغرب و عشا در ۱۵ یا ۱۳ جمادی الاولی ، یا سوم جمادی الثانیه سال ۱۱ هجری ، در سن ۱۸ سالگی در مدینه به شهادت رسید . مرقد : مرقد شریف آن بانوی با عظمت در یکی از سه محل کنار قبر پیامبر (ص) در قبرستان ، بقیع ، و بین منبر و قبر پیامبر (ص) در مسجد النبی (ص) زیارت می شود . دوران عمر : سه بخش : ۱ - دوران ملازمت با پدر و مادر ۲ - دوران چند ماهه بعد از رحلت رسول خدا (ص) که از نظر اجتماعی و سیاسی بسیار مهم است .

۱ - مبارک باد و نصیحت پیامبر (ص) به زهرا (س) و علی (ع) از ازدواج حضرت زهرا (س) با حضرت علی (ع) چندان نگذشته بود پیامبر (ص) به دیدار آن ها آمد به آن ها مبارکباد گفت و پس از ساعاتی علی (ع) برای کاری از خانه بیرون رفت . پیامبر (ص) به فاطمه (س) فرمود : (حالت چطور است ؟ شوهرت را چگونه یافتی ؟)

فاطمه (س) : پدر جان شوهرم را به بهترین شوهر یافتم ولی جمعی از زنان قریش نزد من آمدند و به من گفتند : (رسول خدا (ص) تو را همسر یک نفر مرد فقیر و تهیدست نموده است) پیامبر : دخترم ! نه پدرت فقیر است ، و نه شوهرت ، خداوند گنجینه های طلا- چو نقره تمام زمین را در اختیار من نهاده است ولی من از آنها چشم پوشیدم ، و پاداشی را که در پیشگاه خدا است برگزیدم . دخترم ! اگر آنچه را که پدرت می داند ، می دانستی دنیا در نظرت ناچیز جلوه می کرد ، سوگند به خدا در نصیحت و آموزش تو کوتاهی نکردم . شوهر تو در تقدم به اسلام و در علم و حلم از همه مقدمتر و بهتر است ، دخترم وقتی که خداوند بر سراسر زمین نگاه کرد دو مرد را برگزید یکی از آن دو را پدر تو قرار داد و دیگری را شوهر تو . یا بنته نعم الزوج زوجک لاتعصى له امرا : (دختر عزیزم ! شوهر تو ، نیکو شوهری است همواره در همه امور ، از او اطاعت کن) سپس پیامبر (ص) علی (ع) را به حضور طلبید و در شائن و مقام فاطمه (س) مطالبی گفت ، از جمله فرمود : فاطمه (س) پاره تن من است هر که او را برنجاند مرا رنجانده و هر کس او را شاد کند مرا شاد کرده است . امام علی (ع) در شائن زهرا (س) می گوید : (سوگند به خدا هیچگونه فاطمه (س) را خشمگین و مجبور به کاری نکردم تا آن زمان که خداوند روح او را به سوی خود قبض کرد ، و او نیز هیچگاه مرا ناراحت نکرد و از من نافرمانی نمود ، هر زمان به او نگاه می کردم همه اندوهها و حزنها و رنجهایم برطرف می شد) (۱۴) .

۲ - بهترین صفت برای زن از دیدگاه حضرت زهرا (س) امام علی (ع) می فرماید ، جمعی در حضور رسول خدا (ص) بودند و من هم بودم پیامبر (ص) به ما رو کرد و فرمود :

اخبرونی ای شیء خیر للنساء : (به من خبر دهید بهترین چیز برای زنان چیست ؟) همه ما از پاسخ صحیح این سؤال در مانده

شدیم ، سپس حاضران متفرق شدند ، من به خانه آمدم و جریان سؤال پیامبر (ص) و عجز ما از جواب به آن سؤال را برای حضرت زهرا (س) تعریف کردم . فاطمه (س) فرمود : ولی من پاسخ سؤال را می دانم ، خیر للنساء ان لایرین الرجال و لا یراهن الرجال : (بهترین چیز برای زنان آن است که مردان نامحرم را نبینند و مردن نامحرم نیز آنها را نبینند) در بعضی از عبارات آمده : ان لا یری رجلا- و لایراها رجل به حضور رسول خدا (ص) رفتم و عرض کردم پاسخ آن پرسش که از ما کردی این است : (بهترین چیز برای زن آن است که نه مرد نامحرم او را بنگرد و نه او مرد نامحرم را بنگرد) فرمود : (تو که نزد من بودی ، پاسخ این سؤال را ندادی ، اکنون بگو بدانم ، چه کسی این پاسخ را به تو آموخت ؟) علی (ع) گفت : (فاطمه (س) این جواب را داد) پیامبر (ص) از این پاسخ ، خرسند شد و فرمود : ان فاطمة بضعة منی : (همانا فاطمه (س) پاره تن من است) (۱۵) .

۳- احترام خاص فاطمه (س) به حدیث پیامبر (ص) از رحلت پیامبر (ص) چند روزی نگذشته بود شخصی به خانه فاطمه (س) آمد و پس از شرفیابی به حضور آن بانوی گرامی عرض کرد : (آیا رسول خدا ، (ص) چیزی نزد شما یادگار گذاشته تا مرا از آن بهره مند سازی ؟)

فاطمه (س) به یاد حدیثی از پیامبر (ص) افتاد و به کنیز خود فرمود : هات تلک الجریده : (آن صفحه نوشته شده را به اینجا بیاور) (کنیز به جستجو پرداخت و آن را نیافت ، و بازگشت و به فاطمه (س) گفت : (آن را نیافتم) فاطمه (س) به او فرمود : و یحک اطلبیها فانها تعدل عندی حسنا وحسینا : (وای بر تو ، برو آن را پیدا کن ، که ارزش آن در نزد من همطراز ارزش حسن و حسین (ع) است) کنیز رفت و به جستجوی دقیق پرداخت . و سرانجام آن صفحه نوشته شده را در میان خاشاک یافت ، آن را پاک کرد و به حضور فاطمه (س) آورد ، فاطمه (س) نوشته آنرا برای آن شخص خواند ، در آن چنین نوشته شده بود : لیس من المؤمنین من لم یاءمن جاره بوائقه ... (از مؤمنان نیست آن کسی که همسایه اش از آزار او در امان نیست و کسی که ایمان به خدا و روز جزا دارد ، به همسایه اش آسیب نمی رساند و کسی که به خدا و روز قیامت اعتقاد دارد ، سخن نیک می گوید و یا سکوت می کند ، خداوند ، انسان خیرخواه ، بردبار و پاکدامن را دوست دارد و انسان بدزبان و کینه توز و بسیار سؤال کننده (۱۶) را دشمن دارد ، بدانکه حیاء ، از ایمان است و ایمان موجب ورود به بهشت می شود و ناسزاگویی از بی شرمی است و بی شرمی موجب ورود به آتش دوزخ است) (۱۷) .

۴- برکت گردنبد زهرا (س) روزی پیامبر (ص) نماز جماعت را با مسلمانان به جماعت می خواند ، پس از نماز جمعی در محضر رسول خدا (ص) نشستند ، در این هنگام پیرمرد بینوایی نزد حضرت رسول خدا (ص) آمد و اظهار داشت ، (گرسنگی در جگرم اثر گذاشته ، و برهنه ام ، به من غذا و لباس بده که سخت تهیدست می باشم)

پیامبر (ص) در آن هنگام چیزی نداشت ، به بلال حبشی فرمود : این پیر را به خانه فاطمه (س) برسان بلال او را به خانه فاطمه (س) آورد و او جریان تهیدستی خو را به فاطمه (س) گفت . مدت سه روز بود ، غذا نرسیده بود ، و فاطمه و علی (ع) گرسنه بودند ، در این بحران ، فاطمه (س) در فکر پیرمرد بود که جواب مثبت به او بدهد ... فاطمه (س) یک عدد گردنبد نقره ای داشت که دختر عمویش (دختر حمزه سیدالشهداء) به او یادگاری داده بود ، آن را از گردنش درآورد و به پیرمرد داد ، و به او فرمود : (آن را بفروش و پولش را در رفع نیازهای خود ، مصرف کن .) پیرمرد با خوشحالی از خانه فاطمه (س) بیرون آمد ، و به حضور پیامبر (ص) رسید و جریان را گفت پیامبر منقلب شد و اشک در چشمانش حلقه زد ... پیرمرد آن گردنبد را در معرض فروش قرار داد . عمار به او فرمود آن را چند می فروشی ؟ پیرمرد گفت : (به اندازه یک وعده غذا که مرا سیر کند ، و یک لباس که با آن نماز بخوانم . و یک دینار پول که با آن مخارج سفر به خانه ام را تاءمین کنم) . عمار ، از سهمیه غنیمت جنگ که به او

رسیده بود و آن را فروخته بود، مقداری پول داشت، ۲۰ دینار و ۲۰۰ درهم به پیرمرد داد، و یک دست لباس نیز به او داد، و مرکب خود را نیز در اختیار او گذاشت و یک وعده غذای نان و گوشت نیز به او اعطا کرد. پیرمرد، شاد شد و از عمار یاسر تشکر کرد و سپس چنین دعا کرد: (خدایا به فاطمه (س) آنقدر ببخش که نه چشم آنرا دیده و نه گوش آنرا شنیده باشد) پیامبر فرمود: آمین - آنگاه پیرمرد رفت... عمار یاسر، آن گردنبند، را با مشک، خوشبو کرد، و در میان یک لباس یمانی نهاد و به غلامش بنام (سهم) داد و گفت: نزد فاطمه (س) برو، و این گردنبند را به او بده، تو را نیز به فاطمه (س) بخشیدم، از این پس، تو غلام فاطمه (س) هستی. (سهم) دستور عمار را انجام داد، فاطمه (س) گردنبند را گرفت و (سهم) را آزاد کرد. (سهم) گفت: (برکت این گردنبند مرا به خند آورد، چرا که گرسنه ای را سیر کرد، و برهنه ای را پوشانید، و فقری را بی نیاز نمود، و برده ای را آزاد ساخت و سرانجام به صاحبش داده شد!!) (۱۸).

۵ - فاطمه (س) در جبهه سال پنجم هجرت بود، پیامبر (ص) برای جلوگیری از سپاه دشمن، به مسلمانان دستور حفر خندق را داد، و خود نیز با آن ها آماده ساختن چنین سنگر بزرگی گردید، در این هنگام به قدری شرائط سخت بود که گاهی مسلمانان، از جمله شخص پیامبر (ص) چند روز گرسنه می ماندند.

روزی فاطمه (س) پاره نانی تهیه کرد، و خود را به جبهه رسانیده و نزد رسول خدا (ص) آمد و آنرا به پیامبر (ص) داد. پیامبر (ص) فرمود: (این پاره نان از کجا بدست آمده است؟) فاطمه (س) عرض کرد: (این پاره نان قسمتی از قرص نان است که آن را برای حسن و حسین (ع) پخته بودم، که این قسمت را برای شما آوردم). پیامبر (ص) فرمود: (فاطمه جانم! بدان که این پاره نان نخستین لقمه ای است که پدرت پس از سه روز گرسنگی، به دهانش می گذارد) (۱۹).

۶ - مقام زهرا (س) در پیشگاه پیامبر (ص) عایشه، یکی از همسران پیامبر (ص) می گوید: در میان مردم هیچکس را ندیدم که شباهشی به پیامبر (ص) مانند فاطمه (س) باشد، هنگامی که فاطمه (س) به حضور پیامبر (ص) می آمد، پیامبر (ص) با آغوشی باز از او استقبال می کرد و دستهای فاطمه (س) را می بوسید، و در مجلس خود می نشاند، و هرگاه پیامبر (ص) بر فاطمه (س) وارد می شد، فاطمه (س) برمی خاست و دستهای پیامبر (ص) را می بوسید.

در آن هنگام که پیامبر (ص) در بستر رحلت آرمیده بود، پیامبر (ص) او را نزدیک خود خواند، و به طور خصوصی و آهسته با او سخن گفت، این بار دیدم فاطمه (س) خندید، با خود گفتم: این نیز یکی از برتریهای فاطمه (س) بر دیگران است. که هنگامی که گریه می کرد، خندید علت را از فاطمه (س) پرسیدم، فرمود: (در این صورت اسرار را فاش ساخته ام) (و فاش کردن اسرار ناپسند است) پس از آنکه رسول خدا (ص) از دنیا رفت و به فاطمه (س) عرض کردم: علت گریه و سپس خنده تو در آن روز چه بود؟ در پاسخ فرمود: آن روز، پیامبر (ص) نخست به من خبر داد که از دنیا می رود، گریه کردم، سپس به من فرمود: تو نخستین کسی هستی که از اهل بیتم به من می پیوندی، شاد شدم و خندیدم (۲۰).

۷ - پارسایی فاطمه (س) پیامبر (ص) هرگاه به مسافرت می رفت، هنگام بازگشت، نخست نزد فاطمه (س) می آمد، و چند ساعت در آنجا بود، بعد به خانه خود می رفت یکبار پیامبر (ص) به مسافرت رفت، فاطمه (س) در غیاب رسول خدا (ص) چهار چیز بر زندگی خود افزوده بود:

۱ - دو دستبند نقره ای ۲ - یک گردنبند ۳ - دو گوشواره ۴ - و یک عدد پرده در خانه و این امور یکنوع آمادگی بود تا شوهر و پدرش از سفر باز گردند. پیامبر (ص) از سفر بازگشت، و طبق معمول، اول به خانه فاطمه (س) بزودی از خانه بیرون می آید و

یا مانند قبل ، توقف پیامبر (ص) در خانه فاطمه به طول می انجامید . اما دیدند که پیامبر در حالی که خشمگین بود ، زود از خانه بیرون آمد و به مسجد رفت و در کنار منبر نشست . فاطمه (س) دریافت که این برخورد پیامبر (ص) به خاطر آن پرده و دستبند و گردنبند و گوشواره است ، بی درنگ آنها را برای پیامبر (ص) فرستاد ، و به پیام رسان گفت ، به رسول خدا (ص) سلام مرا برسان و بگو : این چهار متاع را ، در راه خدا به مصرف برسان . هنگامی که آن شخص ، آن ها را نزد رسول خدا (ص) آورد ، و پیام فاطمه (س) را به آن حضرت رسانید ، پیامبر (ص) سه بار فرمود : فاطمه (س) وظیفه خود را انجام داد ، پدرش فدایش گردد (سپس فرمود : (دنیا برای محمد (ص) و آل محمد (ص) قرار داده نشده است ، اگر دنیا در پیشگاه خدا به اندازه پر پشه ای ارزش داشت ، کافرانی در دنیا ، یک شربت آب نمی نوشیدند) آنگاه پیامبر (ص) برخاست و به خانه فاطمه (س) آمد (۲۱) به این ترتیب پیامبر (ص) درس مخالفت با تجمل را تعلیم دادند ، و حضرت زهرا (س) بی درنگ اطاعت خود را از رهبر ، آشکار ساخت .

۸- دفاع از حق فدک ، روستای آباد و حاصلخیز خیبر ، واقع در ۱۴۰ کیلومتری مدینه بود که آب فراوان و نخلستان بسیار داشت و در دست یهود بود در سال هفتم هجرت ، مسلمانان به رهبری پیامبر (ص) پس از فتح خیبر ، متوجه شدند ، یهودیان بدون جنگ ، آنرا در اختیار پیامبر (ص) گذاشتند ، از آن پس ، (فدک) ملک شخصی پیامبر (ص) گردید ، هنگامی که آیه ۲۶ سوره اسراء نازل شد :

و آت ذالقربی حقہ (و حق نزدیکان را بپردازد) پیامبر (ص) فدک را به فاطمه (س) بخشید (۲۲) . بعد از رحلت رسول خدا (ص) ابوبکر ، فدک را تصرف کرد و کارگزاران فاطمه (س) را از آنجا اخراج کرد . فاطمه (س) برای دفاع از حق خود ، چند بار با ابوبکر در مورد استرداد فدک ، گفتگو کرد ، در یکی از موارد ابوبکر به فاطمه (س) گفت : برای ادعای خود که فدک ملک شخصی توسست شاهد بیاور . فاطمه (س) رفت و ام ایمن را به عنوان شاهد آورد ، ام ایمن بانوی مورد احترام و اعتبار بود ، و پیامبر (ص) او را به بهشت بشارت داده بود نزد ابوبکر آمد و گفت : گواهی می دهم ، هنگامی که آیه ۲۶ سوره اسراء نازل شد ، پیامبر (ص) فدک را به فاطمه (س) بخشید . سپس علی (ع) آمد و عین این گواهی را داد ، و برای ابوبکر ثابت شد و سند استرداد فدک را نوشت و به فاطمه (س) داد . وقتی که عمر از ماجرا با خبر شد ، به ابوبکر اعتراض کرد و نزد فاطمه (س) رفت و سند رد فدک را گرفت و پاره کرد ، و گفت : فدک مال همه مسلمانان است ، و پیامبر (ص) فرمود : ما آنچه را ارث گذاشتیم مال عموم است و گواهی علی (ع) شوهر فاطمه (س) چون به نفع خود است قبول نیست ، و تنها گواهی ام ایمن کافی نیست . فاطمه (س) از برخورد خشن عمر سخت ناراحت شد در حالی که بسیار غمگین بود ، از نزد ابوبکر و عمر دور گردید (۲۳) .

۹- اعتراض شدید فاطمه (س) تا آخر عمر گرچه به دفاعیات فاطمه (س) ترتیب اثر ندادند ، ولی فاطمه (س) هرگز تسلیم باطل نشد ، و تا آخر عمر ، روی خوش به آنانکه در حقش ظلم کردند ، نشان نداد ، اکنون به داستان زیر توجه کنید :

در آن هنگام که فاطمه (س) در بستر شهادت قرار گرفت روزی ابوبکر و عمر با علی (ع) ملاقات کرده و گفتند : از فاطمه (س) خواهش کن تا به ما اجازه بدهد ، به حضورش برسیم ، میدانی که بین ما و او ، امور ناگواری رخ داده است بلکه به حضورش برسیم و معذرت بخواهیم و از گناه ما بگذرد ، آنها تا در خانه آمدند ، علی (ع) وارد خانه شد و به فاطمه (س) گفت : فلان و فلان به در خانه آمدند و می خواهند به شما سلام کند ، نظر شما چیست ؟ فاطمه (س) فرمود : (خانه ، خانه تو است و من همسر تو هستم ، آنچه را می خواهی انجام بده) . علی (ع) فرمود : روپوش خود را محکم ببند . فاطمه (س) روپوش را محکم بست و روی خود را به طرف دیوار گردانید آن ها تا کنار بستر زهرا (س) آمدند و سلام کردند و گفتند : (از ما راضی باش خدا از تو راضی باشد) فاطمه (س) فرمود : برای چه به اینجا آمده اید ؟ گفتند : ما به شما جسارت کردیم ، امیدواریم ما را ببخشی و دلت

نسبت به ما صاف گردد . فاطمه (س) در همینجا آنها را به محاکمه کشید ، و به آنها فرمود : (اگر شما در این کارتان صداقت دارید ، سؤالی از شما دارم ، پاسخش را بدهید ، با توجه به اینکه می دانم که شما به پاسخ این سؤال آگاه هستید اگر تصدیق کردید می فهمم که شما در عذرخواهی خود صداقت دارید) گفتند : بپرس ! فرمود : (شما را به خدا ، آیا شنیده اید که پیامبر (ص) فرمود : فاطمه (س) پاره تن من است کسی که او را برنجاند مرا رنجانده است ؟) گفتند : آری شنیده ایم . فاطمه (س) در این حال دستهایش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت : (خدایا ! این دو نفر مرا آزرده اند ، و من شکایتم در مورد آنها را به درگاه تو و رسول خدا می آورم ، نه به خدا قسم هرگز از شما راضی نمی شوم تا با پدرم رسول خدا (ص) ملاقات نمایم ، تا به آنچه که به ما کردید ، به او خبر دهم ، و او درباره ما قضاوت کند . ابوبکر به گریه و ناله افتاد و می گفت : وای بر من ، و بی تابی سختی کرد ، ولی عمر به او گفت : ای خلیفه رسول خدا !! از گفته یک زن ، این گونه بی تابی می کنی ! (۲۴) . آنها از طلب رضایت از فاطمه (س) ناامید شدند و رفتند .

۱۰ - مقید بودن فاطمه (س) به آداب اسلام از مستحبات نماز آن است که انسان بوی خوش به بدن و لباس بزند و با لباس پاکیزه نماز بخواند و با احترام و وقار برای عبادت خدا مشغول شود .

لحظات آخر عمر حضرت زهرا (س) بود چند لحظه ای به اذان مغرب باقی مانده بود نزدیک بود که وقت نماز فرا رسد ، فاطمه (س) به اسماء بنت عمیس فرمود (عطر مرا بیاور) سپس وضو گرفت ، و در این هنگام که می خواست نماز بخواند ، حالش منقلب شد ، سرش را به زمین نهاد ، به اسماء گفت : (کنار سرم بنشین ، هنگامی که وقت نماز فرا رسید ، مرا بلند کن تا نمازم را بخوانم ، اگر برخاستم که چیزی نیست و اگر برخاستم شخصی را نزد علی (ع) بفرست تا خبر فوت مرا به او بدهد . اسماء میگوید : وقت نماز فرا رسید ، گفتم : الصلاة یا بنت رسول الله : (ای دختر رسول خدا وقت نماز است) جوابی نشنیدم ، ناگاه متوجه شدم که حضرت زهرا (س) از دنیا رفته است (۲۵) براستی باید از زهرای اطهر (س) درس پاکیزگی و مقید بودن به آداب اسلام را آموخت در آن حال ، لباس نمازش را پوشید و بوی خوش استعمال کرد تا نماز بخواند و قبل از وقت خود را آماده نماز کند .

معصوم سوم : امام علی علیه السلام

مختصری از حالات

نام : علی (علیه السلام) لقب معروف : امیرمؤمنان (ع) کنیه : ابوالحسن پدر و مادر : ابوطالب ، فاطمه بنت اسد وقت و محل تولد : سیزدهم رجب ، ده سال قبل از بعثت در درون کعبه متولد شد . دوران خلافت : سال ۶۳ تا چهل ه ق (حدود چهارسال و نه ماه) مدت امامت : ۳۰ سال وقت و محل شهادت : صبح ۱۹ رمضان سال ۴۰ هجرت ، توسط ابن ملجم در مسجد کوفه ، ضربت خورد و شب ۲۱ رمضان در سن ۶۳ سالگی در کوفه به شهادت رسید . مرقد شریف : در نجف اشرف دوران عمر : در چهار بخش : ۱ - دوران کودکی (حدود ده سال) ۲ - دوران ملازمت با پیامبر (ص) (حدود ۲۳ سال) ۳ - دوران کناره گیری از دستگاه خلافت (حدود ۲۵ سال) ۴ - دوران خلافت (حدود ۴ سال و ۹ ماه)

۱ - علی (ع) اولین مرد مسلمان به اعتراف تاریخ نویسان و محدثان ، نخستین شخصی که به اسلام گروید ، و دعوت پیامبر اسلام (ص) را پذیرفت امام علی (ع) بود ، به این ترتیب :

پیامبر اسلام (ص) در آغاز بعثت تا سه سال ، مخفیانه مردم را دعوت به اسلام می کرد ، علی (ع) به عنوان نخستین نفر به او

ایمان آورد و بعد خدیجه (س) به او ایمان آورد، و بطور مخفیانه سه نفری نماز جماعت برپا می کردند و... پیامبر (ص) در سال سوم بعثت، از طرف خدا ماء مور ابلاغ و آشکار نمودن و دعوت خود گردید، در این هنگام آیه ۲۱۴ سوره شعراء نازل شد: و انذر عشیرتک الاقربین (خویشاوندان نزدیک را انذار کن) پیامبر (ص) خویشان نزدیک خود را که چهل نفر بودند، به خانه ابوطالب دعوت کرد (۲۶) که بیشتر آن ها، عموها و پسر عموهای آن حضرت بودند، پس از صرف غذا وقتی که پیامبر (ص) می خواست ماء موریت خود ابلاغ اسلام را آشکار کند، ابولهب با سر و صدا و جوسازی، مجلس را به هم زد و زمینه را از بین برد، و طبق گفته بعضی ابولهب دوبار مجلس را بهم زد. فردای آن روز پیامبر (ص) باز بستگان خود را دعوت نمود و به علی (ع) دستور داد مقداری غذا و مقداری شیر تهیه نمود، آنگاه ۴۰ یا ۴۵ نفر را دعوت نمود، وقتی که آنها حاضر شدند و از غذا خوردند، ابولهب فهمید که مجلس برای دعوت به رسالت پیامبر (ص) تشکیل شده است خواست مجلس را بهم بزند، ولی دفاع و نگهبانی ابوطالب از یکسو، و پیشدستی پیامبر (ص) برای اعلام از سوی دیگر، نقشه ابولهب را نقش بر آب کرد، پیامبر (ص) دعوت خود را این گونه شروع نمود: (ای فرزندان عبدالمطلب! من از جانب خدا به سوی شما بشارت دهنده و ترساننده، فرستاده شده ام، به من ایمان بیاورید و مرا یاری کنید تاهدایت شوید، تا در دنیا سرور عرب و عجم گردید و در آخرت اهل بهشت شوید. ای بستگانم! هیچکس مانند من برای خویشان خود، چنین ارمغانی نیاورده، من خیر و سعادت دنیا و آخرت شما را آورده ام آیا کسی هست که با من برادری کند و از دین من پشتیبانی نماید، تا خلیفه و وصی من گردد، و در آخرت نیز با من در بهشت باشد؟) سکوت مرگبار سراسر مجلس را فراگرفت، ولی ناگهان نوجوانی این سکوت را شکست و او علی (ع) بود (که در حدود ۱۳ سال داشت) برخاست و گفت: (ای رسول خدا! من تو را یاری می کنم) رسول خدا (ص) فرمود: بنشین! بار دوم باز پیامبر (ص) دعوت خود را ابلاغ کرد، هیچکس پاسخ نداد، جز علی (ع) بار سوم نیز این دعوت تکرار شد، و تنها علی (ع) پاسخ مثبت داد. در این هنگام پیامبر (ص) فرمود: ان هذا اخي و وصيي و خليفتي عليكم فاسمعوا له و اطيعوه: (این - اشاره به علی علیه السلام - برادر و وصی و جانشین من بر شما است، سخنان او را گوش دهید و از او اطاعت کنید) حاضران از مجلس برخاستند، و هر کس سخنی می گفت، ابولهب که سخت عصبانی شده بود از روی استهزاء به ابوطالب گفت: (محمد (ص) به تو دستور می دهد که گوش به فرمان پسر بدی و از او اطاعت کنی!) ابوطالب گفت: ای اعور (پست) ساکت باش، تو چکار داری؟ در این مجلس ابوطالب پدر علی (ع) برای تجمع بستگان و اداره مجلس نقش مهمی داشت، و پسرش علی (ع) با کمال شجاعت اعلام وفاداری کرد (۲۷).

۲- نمونه ای از فداکاری امام علی (ع) جنگ احد (در سال سوم هجرت) فرا رسید، جنگ بسیار سختی بود، کار به جایی رسید که در قسمت آخر جنگ سپاه دشمن پیروز شد و همه مسلمانان فرار کردند، تنها امام علی (ع) همراه پیامبر (ص) و یکی از اصحاب بنام (ابودجانه انصاری) در صحنه ماندند در برابر سپاه پنج هزار نفری دشمن (که جمعی از آنها کشته شده بودند) و ابوسفیان مکرر سپاه خود را برای کشتن پیامبر (ص) تحریک می کرد، در این بحران عجیب، علی (ع) پروانه وار دور پیامبر (ص) می گشت و از حمله های دسته جمعی دشمن، جلوگیری می کرد هر وقت گروهی به سوی پیامبر (ص) حمله می کردند، علی (ع) در برابر آنها می ایستاد و آنها را پراکنده می نمود، بسیاری از افراد دشمن را کشت، و در این میان شمشیرش شکسته شد، نزد پیامبر (ص) آمد و عرض کرد: (ای رسول خدا! مرد با شمشیر می جنگد، ولی شمشیر من شکسته شده است).

پیامبر (ص) شمشیر خود را که ذوالفقار نام داشت، به علی (ع) داد، امام علی (ع) پیای بدون وقفه، با آن شمشیر، از حملات دشمن جلوگیری می نمود، سراسر بدنش مجروح شده بود به طوری که شناخته نمی شد. جبرئیل بر پیامبر نازل شد و گفت: یا محمد ان هذه لهی المواساء (ای محمد (ص)! برادری و فداکاری، یعنی این) پیامبر (ص) فرمود: انه منی و انا منه (علی از من است و من از او هستم) جبرئیل گفت: و انا منکما: (و من از شما هستم) و حاضران زمزمه ای از طرف آسمان شنیدند که می

گفت: لا سیف الاذوالفقار، ولافتی الا علی: (شمشیری جز ذوالفقار نیست، و جوانمردی مانند علی (ع) وجود ندارد) (۲۸). آری فداکاری امام علی (ع) آنچنان شکوهمند بود، که پیامبر (ص) افتخار می کرد که علی (ع) از او است و جبرئیل بزرگترین فرشته مقرب درگاه خدا، آرزو می نمود، که از پیامبر (ص) و از علی (ع) باشد، یعنی دارای چنان فضائلی باشد که پیامبر (ص) و علی (ع) دارای آن بودند.

۳ - کشتی گرفتن علی (ع) ابوطالب پدر علی (ع) کشتی گرفتن را دوست داشت، و در میان عرب رسم بود که افرادی می آوردند و آن ها کشتی می گرفتند و دیگران تماشا می کردند.

ابوطالب پسران خود را و پسران برادران خود، و پسران عموهای خود را به گرد هم جمع می کرد، و به آنها می گفت: دو نفر دو نفر کشتی بگیرند، در آن وقت علی (ع) (حدود ده ساله) بود، ابوطالب می دید، پسرش علی (ع) با هر کسی که کشتی می گیرد او را به زمین می زند و بر او پیروز می شود. ابوطالب منظره پیروزی علی (ع) را می دید و می گفت: ظهر علی: (علی بر بالا-قرار گرفت و پیروز شد) از این روز علی (ع) را با لقب (ظهیر) (پشتیان) خواندند. وقتی که آن حضرت بزرگ شد، به کشتی گرفتن علاقه داشت، با دلیران و قهرمانان کشتی می گرفت و بر آنها پیروز می شد (۲۹).

۴ - شکوه و جلال علی (ع) از زبان عمر ابوواثله می گوید: روزی همراه عمر بن خطاب بودم و از جایی عبور می کردیم ناگاه صدایی نامعلوم از عمر شنیدم، گفتم: (ای عمر چه شده که زیر لب سخن نامعلوم می گویی؟ ۹)

گفت: (وای بر تو، آیا نمی بینی شیر مرد پنجه افکن، پسر شیر مرد را آن کس که کوبنده متجاوزان و ستمگران با دو شمشیر است). نگاه به اطراف کردم، ناگاه دیدم حضرت علی (ع) در چند قدمی ما عبور می کرد، منظور عمر از شیر مرد پنجه افکن، علی (ع) است به عمر گفتم: (منظور تو از این شخص شجاع که می گویی، علی (ع) است؟) گفت: نزدیک بیا تا از شجاعت و قهرمانی علی (ع) با تو سخن بگویم، نزدیک رفتم، گفت: (در جنگ احد ما با پیامبر (ص) چنین بیعت کردیم که: فرار نکنیم، و هر کدام از ما فرار کرد، گمراه است و هر کدام از ما کشته شده شهید است و پیامبر (ص) سرپرست اوست) در جنگ احد ناگهان دیدیم صد فرمانده دلاور که هر کدام دارای صد نفر جنگجو بودند، گروه گروه به ما حمله نمودند، ما درمانده شدیم و با کمال آشفتگی از میدان در رفتیم، ناگهان علی (ع) را دیدیم مانند شیر پنجه افکن کفی از ریگ زمین را برداشت و به صورت ما ریخت و گفت: (زشت و بریده و پوشیده باد روی شما، به کجا فرار می کنید، آیا به سوی دوزخ فرار می کنید؟) ما به میدان باز نگشتم، بار دیگر بر ما حمله کرد، و در دستش شمشیر پهنی بود که آن خون مرگ می چکید، فریاد زد: (شما بیعت کردید و سپس بیعت شکنی نمودید، سوگند به خدا شما سزاوارتر از کافران به کشته شدن هستید) به چشمهایش نگاه کردم گویی مانند دو مشعل روغن زیتون بودند که آتش از آن شعله می کشید، یا مانند دو ظرف پر از خون بودند، اطمینان یافتم که اکنون به سوی ما می آید و همه ما را سر به نیست می کند، من در میان اصحاب به سوی او شتافتم و گفتم: (ای ابوالحسن! خدا را! خدا را! عربها در جنگ گاهی فرار می کنند، گاهی حمله می کنند و حمله جدید، خسارت فرار را جبران می کند) گویا خود را کنترل کرد، و چهره اش را از من برگردانید، از آن وقت تاکنون همواره آن وحشتی را که از صولت علی (ع) بر دلم وارد شد به خاطر دارم. فوالله ما خرج ذلك الرعب من قلبي حتى الساعة (سوگند به خدا آن وحشت و ترسی که بر قلبم رسید تا این ساعت از قلبم بیرون نرفته است) (۳۰).

۵ - احترام شایان پیامبر (ص) به علی (ع) جابر (ره) می گوید: من و عباس عموی پیامبر (ص) در حضور پیامبر (ص) بودیم، ناگهان علی (ع) نزد ما آمد و سلام کرد، پیامبر (ص) به احترام او برخاست و جواب اسلام او را داد و بین دو چشم او را بوسید و

سپس با احترام خاصی آن حضرت را در جانب راست خود نشاند .

عباس عرض کرد : ای رسول خدا آیا علی (ع) را دوست داری ؟ پیامبر (ص) فرمود : یا عم و الله ، ان الله اشد حبا له منی (ای عمو ! سوگند به خدا ، خداوند بیشتر از من علی (ع) را دوست دارد) . سپس فرمود : خداوند ، فرزندان هر پیامبری را در نسل خود آن پیامبر قرار داد ولی فرزندان مرا در نسل علی (ع) قرار داده است (۳۱) .

۶- پارسایی امام علی (ع) (زاذان) نقل می کند : در عصر خلافت امام علی (ع) که اموال بسیار به عنوان بیت المال به کوفه می آمد ، قنبر غلام علی (ع) چند ظرف طلا و نقره از بیت المال را به حضور علی (ع) آورد و عرض کرد : (تو آنچه بود همه را تقسیم کردی و برای خود چیزی نگه نداشتی من این ظرفها را برای تو ذخیره کرده ام)

امام علی (ع) شمشیر خود را کشید و به قنبر فرمود : (وای بر تو ، دوست داری که به خانه ام آتش بیاوری) سپس آن ظرفها را قطعه قطعه کرد ، و سرپرستهای امور شهری را طلبید آنها را به آنان داد ، تا عادلانه بین مردم تقسیم کنند (۳۲) .

۷- عدل علی (ع) امام علی (ع) در تقسیم بیت المال هیچگونه تبعیضی قائل نبود و عرب را بر عجم یا مرد را بر زن و یا اشرافی را بر موالی و غلامان ترجیح نمی داد و همین موجب شده بود که بعضی از نژاد پرستان دنیاپرست به معاویه بپیوندند .

جماعتی از دوستان علی (ع) روزی به حضور علی (ع) آمدند و گفتند : ما تو را نصیحت می کنیم و خیر تو را می خواهیم اگر اشراف را در امور دیگران ترجیح دهی برای پیشرفت کارها شایسته تر است . امام علی (ع) از این پیشنهاد آنها خشمگین شد و به آنها فرمود : (آیا به من دستور می دهید به کسانی که تحت فرمانروایی من هستند ستم کنم تا یارانی گرد آورم ، به خدا سوگند تا دنیا وجود دارد و تا ستاره ای دنبال ستاره دیگری حرکت می کند این کار را نخواهم کرد اگر مال از آن خودم بود آن را به طور مساوی تقسیم می کردم چه رسد به این که مال مال خداست) . سپس فرمود : ای مردم ! کسی که کار نیک را در مورد نادرست انجام داد چند صباحی نزد افراد تاریک دل و نااهل مورد ستایش قرار می گیرد و در دل آنها دوستی می آفریند ولی اگر روزی حادثه بدی برای او رخ داد و به یاری آنها نیازمند شود آنها بدترین و سرزنش کننده ترین دوست خواهند بود (۳۳) .

۸- اخلاص علی (ع) صبح بود ، جمعیت بسیاری از مسلمانان به حضور پیامبر (ص) آمدند ، مجلس پر از جمعیت شد . پیامبر (ص) به جمعیت رو کرد و فرمود : (چه کسی از شما امروز برای کسب خشودی خدا مالی را انفاق نموده است ؟) .

همه حاضران سکوت کردند ، جز علی (ع) که گفت : (از خانه بیرون آمدم و یک دینار پول داشتم و می خواستم با آن ، آرد بخرم ، در راه با مقدار ملاقات کردم ، نشانه گرسنگی را از چهره او دیدم ، آن دینار را به او دادم) . پیامبر (ص) فرمود : (رحمت خدا بر تو باد) در این میان ، شخصی از مجلس برخاست و گفت : (من امروز بیشتر از علی (ع) انفاق کردم ، زیرا یک زن و شوهر قصد سفر داشتند و توشه سفر نداشتند من هزار درهم به آنها دادم ، و به این ترتیب وسیله مسافرت آن ها را فراهم نمودم) پیامبر (ص) سکوت کرد و چیزی نگفت . بعضی از حاضران گفتند : ای رسول خدا چرا در مورد علی (ع) گفتی ؟ (رحمت خدا بر تو باد) ولی به این شخص که انفاق بیشتر نموده چیزی نفرمودی ؟ پیامبر (ص) فرمود : آیا ندیده اید که خدمتگزار پادشاهی هدیه ناچیزی نزد او می برد ، و او به آن خدمتگزار احترام بسیار می کند ، او را در جایگاه ارجمندی می نشاند ، ولی اگر خدمتگزار دیگری هدیه نفیسی برای او بیاورد ، چندان به او احترام نمی کند ؟ گفتند : آری دیده ایم . فرمود : همچنین است انفاق علی (ع) که یک دینار را فقط برای خدا به خاطر تاءمین نیاز مؤ منی داد ولی آن شخص دیگر مال خود را به عنوان رقابت و سرکوبی برادر رسول خدا (ص) یعنی علی (ع) داد ، و نیتش برتری جوئی بر علی (ع) بود خداوند عمل او را پوچ کرد و مایه سنگینی گناه او

قرار داد، آگاه باشید اگر او با این نیت به اندازه بین زمین تا عرش، طلا و گوهر انفاق کند، به همین خاطر از رحمت خداوند دورتر می شود و به غضب خدا نزدیکتر می گردد... (۳۴)

۹- تشکر فرشتگان از جانبازی علی (ع) سال دوم هجرت بود، لشکر هزار نفری دشمن، مجهز به اسلحه برای جنگ با مسلمانان آمده بودند، پیامبر (ص) همراه ۳۱۳ نفر برای جلوگیری از دشمن به سرزمین بدر رفتند، جنگ سختی بین سپاه اسلام و سپاه کفر در گرفت و سرانجام سپاه اسلام پیروز شد.

از شنیدنی های عجیب اینکه در آن شبی که روز آن جنگ واقع شد، سپاه اسلام در یک طرف (قلیب) (چاه آب) بودند و سپاه کفر در طرف دیگر، آب مسلمانان تمام شد، پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: (چه کسی می رود، از آن چاه (قلیب) آب بیاورد؟) (با توجه به اینکه آبه آوردن از آن چاه در برابر تیراندازان دشمن بسیار خطرناک بود) همه مسلمانان در برابر سخن پیامبر (ص) سکوت کردند، علی (ع) به پیش آمد و گفت: (ای رسول خدا من آماده ام مشکی برداشته و سوی چاه حرکت کرد، مشک را در میان چاه دراز کرد وقتی که پر از آب شد، آن را بیرون کشید، هماندم باد تندی وزید و مشک به زمین افتاد آب آن ریخت. علی (ع) بدون ترس و هراس برای بار دوم مشک را به درون چاه دراز کرد و پر از آب نمود و بیرون کشید، باز باد تندی وزید و آب مشک ریخت، و این حادثه سه بار تکرار شد، علی (ع) برای چهارمین بار، مشک را پر از آب کرد سپس آن را به حضور پیامبر (ص) آورد و ماجرا را به عرض پیامبر (ص) رسانید. پیامبر (ص) فرمود: (بدان! باد نخست، از جانب جبرئیل بود که با هزار فرشته نزد تو آمدند و بر تو سلام کردند، باد دوم از ناحیه میکائیل بود که با هزار فرشته نزد تو آمدند و بر تو سلام کردند، و باد سوم از جانب اسرافیل بود که با هزار فرشته نزد تو آمدند و بر تو سلام کردند) (۳۵). در حقیقت، سلام فرشتگان همان تشکر و قدرشناسی فرشتگان از فداکاری و جرئت و جانبازی علی (ع) بود که آنچنان در خطرناکترین موارد، حماسه می آفرید.

۱۰- آشکار شدن قبر مخفی علی (ع) بعد از ۱۳۰ سال هنگامی که حضرت علی (ع) به شهادت رسید، فرزندان شبانه جنازه آن بزرگوار را به طور مخفی دفن کردند، و محل قبرش مخفی بود، زیرا آن حضرت دشمنان کینه توز بسیار داشت، بخصوص خوارج و بنی امیه، آن قدر با او دشمن بودند که احتمال نبش قبر آن حضرت در میان بود.

دهه سال گذشت، همچنان قبر آن حضرت مخفی بود، تا اینکه در زمان خلافت هارون الرشید حادثه ای موجب پیدا شدن قبر آن حضرت گردید (۳۶) آن حادثه این بود: عبدالله بن حازم می گوید: روزی برای شکار همراه هارون از کوفه بیرون رفتیم، در بیابان به ناحیه غریین، رسیدیم، در آنجا آهوانی را دیدیم، بازها و سگهای شکاری را به سوی آنها فرستادیم، آن آهوان به تپه ای که در آنجا بود پناه بردند، و بالای همان تپه ایستادند، ناگهان بازها در کنار آن تپه فرود آمدند، و سگهای شکاری بازگشتند. هارون از این جریان در شگفت شد که این چه رازی است که آهوان به آن تپه می برند، و بازها و سگها جرئت رفتن به آنجا را ندارند؟! بار دیگر دیدیم؛ آهوان از آن تپه فرود آمدند، و سگها به سوی آنها رفتند، آهوان به سوی آن تپه رفتند، و بازها و سگها از رفتن به سوی تپه باز ایستادند، و این حادثه سه بار تکرار شد. هارون به من گفت: (بشتاب به جستجو پرداز، احتمالاً این تپه مکان مقدسی است و اسراری در آن نهفته است) ما به جستجو پرداختیم تا پیرمردی از طائفه بنی اسد را یافتیم، او را نزد هارون آوردیم. هارون از او سؤالاتی کرد. پیرمرد گفت: آیا در امان هستم؟ هارون به او امان داد. پیرمرد گفت: پدرم از پدرش حدیث کرد که آنها گفتند: (قبر شریف حضرت علی (ع) در این تپه است، و خداوند آنجا را حرم امن قرار داده است، و هر کس به آنجا پناه نمی برد مگر اینکه ایمن گردد؟) هارون از اسب پیاده شد و آبی طلبید و وضو گرفت و کنار آن تپه رفت و در

آن جا نماز خواند و خود را به خاک آن مالید و گریه کرد سپس از آن جا به سوی کوفه بازگشتیم (۳۷). به این ترتیب قبر مقدس امام علی (ع) پس از حدود ۱۳۰ سال مخفی بودن ، آشکار گردید .

معصوم چهارم : امام حسن علیه السلام

مختصری از حالات

نام : امام حسن (علیه السلام) لقب های معروف : مجتبی سبط اکبر پدر و مادر : علی (ع) و فاطمه (س) کنیه : ابومحمد وقت و محل تولد : نیمه رمضان سال سوم هجرت در مدینه . وقت و محل شهادت : ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری در سن حدود ۴۷ سالگی به دستور معاویه ، توسط جعه ، در مدینه ، مسموم و به شهادت رسید . مرقد : در قبرستان بقیع ، واقع در مدینه دوران زندگی : در سه بخش ؛ ۱ - عصر پیامبر (حدود ۸ سال) ۲ - ملازمت با پدر (حدود ۳۷ سال) ۳ - عصر امامت (ده سال)

۱ - نامگذاری امام حسن (ع) هنگامی که امام حسن (ع) چشم به جهان گشود ، فاطمه (س) به علی (ع) گفت : (نام این نوزاد را معین کن)

علی (ع) فرمود : من در نامگذاری او ، از پروردگارم پیشی نمی گیرم ، خداوند به جبرئیل وحی کرد : (پسر برای محمد (ص) متولد شده نزد او برو و به او تبریک بگو ، سپس بگو : نسبت علی (ع) به تو مانند نسبت هارون به موسی (ع) است ، نام این نوزاد را همان نام بگذارید که نام پسر هارون (برادر موسی) است .) جبرئیل به حضور پیامبر آمد و تبریک گفت ، و سپس عرض کرد : خداوند امر کرد که این نوزاد را همانم پسر هارون برادر موسی ، کنید . پیامبر (ص) فرمود : (او چه نام داشت ؟) جبرئیل گفت : نام او (شبر) بود . پیامبر (ص) فرمود : زبان من عربی است . جبرئیل گفت : او را حسن ، نامگذاری کن ، پیامبر (ص) نام آن نوزاد را حسن خواند (۳۸) .

۲ - آزادی گنهاری که حسن و حسین (ع) را شفیع قرار داد عصر رسول خدا (ص) بود ، حسن و حسین (ع) کودک بودند شخصی گناهی کرد و از شرم آن گناه ، مدتی مخفی شد و نزد رسول خدا (ص) نمی آمد تا اینکه آن شخص ، حسن و حسین (ع) را دید ، آن دو را بر دوش خود سوار کرد و با همان حال به حضور رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد : (من گنهارم ، در پناه خدا ، و این دو آقا زاده به حضور شما آمده ام تا مرا ببخشید)

رسول خدا (ص) وقتی که آن منظره را دید ، آنچنان خندید که دستش را بر دهانش گذاشت ، سپس به آن مرد گنهار فرمود : (برو جانم تو آزاد هستی) آنگاه به حسن و حسین فرمود : آن شخص در مورد عفو گناه خود ، شما را شفیع قرار داد ، در این هنگام آیه ۶۴ سوره نساء نازل شد : ... ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جائوك فاستغفروا لله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما : و اگر گنهاران که بر اثر گناه به خود ستم کردند ، به نزد تو (ای پیامبر) می آمدند و از خدا طلب آمرزش می کردند و پیامبر هم برای آن ها استغفار می کرد ، خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند (۳۹) .

۳ - قضاوت امام حسن (ع) در عصر خلافت علی (ع) عصر خلافت امام علی (ع) بود ، قصابی را که در دستش چاقوی خون آلود بود ، در خرابه ای دیدند ، و در همان خرابه جنازه خون آلود شخصی افتاده بود ، قرائن ظاهری نشان می داد که قاتل او همین قصاب است ، مأمورین او را دستگیر کرده و به حضور علی (ع) آوردند .

امام علی (ع) به قصاب گفت : (چه کسی آن شخص را (که جنازه اش در خرابه است) کشته ؟) قصاب گفت : من او را کشتم .

امام علی (ع) بر اساس ظاهر جریان ، و اقرار قصاب ، دستور داد تا قصاب را به عنوان قصاص اعدام کنند . ماءمورین او را به سوی قتلگاه می بردند ، در راه قاتل حقیقی می دوید و فریاد می زد : (عجله نکنید او را من کشته ام قصاب بی گناه است) . ماءمورین ، قصاب و قاتل حقیقی را به حضور علی (ع) بردند ، و جریان را به عرض رسانیدند ، و قاتل حقیقی سوگند یاد کرد که من او را کشته ام . امام به قصاب گفت : پس چرا تو اقرار کردی که من او را کشته ام ؟ قصاب گفت : من در یک بن بستی قرار گرفته بودم ، چاقوی خون آلود در دست من ، و کنارم جنازه خون آلود افتاده ، چاره ای ندیدم جز اینکه بگویم من نکشته ام ولی حقیقت این است که من گوسفندی را ذبح کرده بودم چاقوی خون آلود در دستم بود ، به خرابه برای تخلی رفته بودم . جنازه خون آلودی را در آنجا دیدم ، وحشت زده برخاستم ماءمورین سر رسیدند و مرا به عنوان قاتل دستگیر کردند . علی (ع) به حاضران فرمود : این قصاب و این شخص را که خود را قاتل معرفی می کند نزد حسن (ع) ببرید تا او قضاوت کند ، آنها به حضور امام حسن (ع) آمدند و جریان را گفتند ، امام حسن (ع) فرمود : (به امیرمؤمنان عرض کنید : اگر این مرد قاتل ، آن شخص را کشته است در عوض جان قصاب را حفظ کرده است ، و خداوند در قرآن می فرماید : و من احیا نفسا فکانما احیا الناس جمیعاً) و هر کس انسانی را از مرگ نجات دهد ، چنان است که گویی همه مردم را نجات بخشیده است) (مائده - ۳۲) . امام علی (ع) دستور داد ، هم قاتل و هم قصاب را آزاد نمودند و دیه مقتول را از بیت المال ، به ورثه او عطا فرمود (۴۰) .

۴ - بزرگواری امام حسن (ع) کنیزی از کنیزهای امام حسن (ع) روزی یک شاخه گل نزد امام حسن (ع) آورد و به آن حضرت هدیه کرد ، امام حسن (ع) در مقابل آن هدیه او را آزاد نمود .

بعضی از حاضران گفتند : (به خاطر یک شاخه گل ، او را آزاد ساختی ؟) امام حسن (ع) فرمود : خداوند این ادب را به ما آموخته است ، آنجا که (در آیه ۸۶ سوره نساء) می فرماید : و اذا حییم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها (و هنگامی که کسی به شما تحیت می گوید (احترام کند) پاسخ او را بهتر گوئید) در این مورد تحیت بهتر ، همان آزاد کردن اوست (۴۱) .

۵ - نمونه ای از شجاعت امام حسن (ع) در درگیری جنگ جمل ، امام علی (ع) فرزندش محمد حنفیه را طلبید ، و نیزه خود را به او داد و فرمود : با این نیزه به سپاه دشمن حمله کن .

محمد حنفیه نیزه را گرفت و به دشمن حمله کرد ، گردانی از طایفه بنی ضبه جلو او را گرفتند ، او عقب نشینی کرد ، و به حضور پدر آمد در آن هنگام امام حسن (ع) نیزه را از دست او گرفت ، و به سوی دشمن رفت و حمله کرد و پس از مدتی در حالی که نیزه اش خون آلود بود ، نزد پدر بازگشت وقتی که محمد حنفیه ، آن شجاعت را از امام حسن (ع) دید بر اثر احساس شکست سرخ و سرافکنده شد . امیرمؤمنان علی (ع) به او فرمود : لاتاءنف فانه ابن النبی و انت ابن علی : (خود را نکبر نکن) او پسر پیامبر و تو پسر علی (ع) هستی (۴۲) .

۶ - قطع سخترانی طاغوت مدتی بود که از شهادت حضرت علی (ع) می گذشت معاویه در سفری به مدینه آمد مردم را در مسجد جمع کرد ، و بالای منبر رفت و با ناسزاگویی به مقام امام علی (ع) جسارت نمود .

امام حسن (ع) در همان مجلس برخاست ، پس از حمد و ثنای الهی فرمود : (ای مردم ! خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر اینکه مجرمین را دشمن او قرار داده است چنانکه قرآن می فرماید : و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا من المجرمین : (و این چنین از مجرمان برای هر پیامبری دشمنی قرار داده ایم) (۴۳) . آنگاه به معاویه رو کرد و فرمود : من پسر علی (ع) هستم و تو پسر صخر می باشی مادر تو هند است مادر من فاطمه (س) جده تو ثلثیه است و جده من خدیجه است خداوند آنکس را که بین ما دو نفر ،

از نظر نسب، پست تر، و از نظر یاد خدا، غافلتر و از نظر کفر و نفاق کافرتر و منافقتر است لعنت کند. همه حاضران فریاد زدند: آمین، آمین! معاویه ناگزیر، خطبه خود را قطع کرد، با کمال سرافکندگی از بالای منبر پائین آمد و به خانه خود رفت (۴۴). در آن هنگام که امام حسن (ع) در کوفه بود، وقتی که معاویه بر اوضاع مسلط شد، به کوفه آمد، جمعی از طرفدارانش به او گفتند: (حسن بن علی (ع) در نظر مردم کوفه، دارای مقام بسیار ارجمندی است، اگر او را به اجبار وارد مسجد کنی، و در ملاء عام بر بالای منبر بروی او را در حضور مردم سرافکنده کنی، کار شایسته ای نموده ای، معاویه این پیشنهاد را نپذیرفت، آنها اصرار کردند، سرانجام معاویه پذیرفت، برای نماز به مسجد آمد و جمعیت در مسجد بودند، امام حسن (ع) را ناگزیر به مسجد آوردند، معاویه بالای منبر رفت و بسیار هتاکی کرد و به ساحت مقدس حضرت علی (ع) ناسزا گفت. همانند امام حسن (ع) برخاست و فریاد زد: ای پسر جگر خواره، آیا تو به امیرمؤمنان علی (ع) ناسزا می گویی، با اینکه پیامبر (ص) فرمود: هر کس به علی (ع) ناسزا بگوید به من ناسزا گفته و هر کس به من ناسزا بگوید، به خدا ناسزا گفته، و کسی که به خدا ناسزا گوید، خدا او را داخل دوزخ می کند، بطوری که تا ابد در دوزخ بماند. سپس امام حسن (ع) به عنوان اعتراض، مجلس را ترک کرد (۴۵).

۷ - شیوه تبریک گفتن درباره ولادت فرزند خداوند پسری به امام حسن (ع) داد، گروهی از قریش برای تبریک به حضور آن حضرت آمده، و چنین تبریک گفتند:

(قدم این نوزاد قهرمان و یکه سوار مبارک باد) امام حسن (ع) فرمود: اینگونه تبریک گفتن چیست، بلکه بگوئید: (بخشنده را شکر گزار باش، و بخشوده شده بر تو مبارک باد، خداوند او را بزرگ کند و تو از نیکوکاریش بهره مند گردی) نیز نقل شده: خداوند پسری به یکنفر داد، شخصی نزد او آمد و گفت: (قدم این یکه سوار مبارک باد) امام حسن (ع) به تبریک گوینده گفت: از کجا می دانی که این نوزاد، سواره گردد یا پیاده؟ او عرض کرد فدایت گردم، چگونه تبریک بگویم؟ فرمود: (بگو! بخشنده را سپاسگزار باش، و بخشوده شده بر تو مبارک باشد، امیدوارم بزرگ شود و از نیکوکاریش بهره گیری) (۴۶).

۸ - پاسخ منفی به خواستگاری معاویه هنگامی که امام علی (ع) به شهادت رسید، و معاویه بر سراسر نقاط اسلامی مسلط گردید، مروان فرماندار مدینه شد، معاویه برای مروان نامه ای نوشت و در آن نامه نوشته بود: دختر عبدالله بن جعفر (برادرزاده علی (ع) را برای پسرم خواستگاری کن هر قدر پدرش مهریه خواست، می پذیرم و هر قدر او قرض داشته باشد می پردازم، به علاوه این وصلت موجب صلح بین بنی امیه و بنی هاشم خواهد شد.

مروان، پس از دریافت نامه با عبدالله بن جعفر، ملاقات کرد، و دختر او را برای یزید، خواستگاری نمود. عبدالله گفت: اختیار زنان ما با حسن بن علی (ع) است، دخترم را از او خواستگاری کن. مروان به حضور امام حسن (ع) آمد و دختر عبدالله را، خواستگار کرد، امام حسن (ع) فرمود: (هر کس را که در نظر داری دعوت کن، تا اجتماع کنند) (و من نظرم را بگویم) مروان، بزرگان دو طایفه بنی هاشم و بنی امیه را دعوت کرد و همه آنها به گرد هم آمدند، امام حسن (ع) نیز حاضر شد. مروان برخاست و پس از حمد و ثنای الهی، چنین گفت: (امیرمؤمنان معاویه، به من فرمان داده تا زینب دختر عبدالله بن جعفر (۴۷) را برای یزید بن معاویه، خواستگاری کنم، به این ترتیب که: ۱- هر قدر پدرش خواست مهریه تعیین کند می پذیریم. ۲- هر قدر پدرش مقروض باشد، قرض او را ادا می کنیم. ۳- و این وصلت موجب صلح بین دو طایفه بنی امیه و بنی هاشم گردد. ۴- یزید پسر معاویه همتایی است که نظیر ندارد، به جانم سوگند حسرت و افتخار شما به یزید، بیشتر از حسرت و افتخار یزید به شما است. ۵- یزید کسی است که به برکت چهره او از ابرها طلب باران می شود. آنگاه سکوت کرد و کنار نشست. امام حسن (ع) سخن آغاز کرد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ۱- اما در مورد مهریه، ما از سن پیامبر (ص) در مورد مهریه دختران و بستگانش

تجاز نمی کنیم (که ۸۴۰ درهم است) ۲- در مورد قرضهای پدرش ، چه وقتی زنهای ما ، قرض های پدرانشان را داده اند ؟ (تا چنین مطلبی عنوان شود) ۳- و در مورد صلح بین دو طایفه ، فانا عادیناکم الله و فی الله فلا نصالحکم للدنیا : (دشمنی ما با شما ، برای خدا و در راه خداست ، بنابراین برای دنیا با شما صلح نمی کنیم) . ۴- و در مورد اینکه : افتخار ما به وجود یزید ، بیشتر از افتخار یزید به ما است ، اگر مقام خلافت بالاتر از مقام نبوت است ، ما باید بر یزید افتخار کنیم ، ولی اگر مقام نبوت بالاتر از مقام خلافت است ، او باید به وجود ما افتخار کند . ۵- اما اینکه گفتی : به برکت چهره یزید ، از ابرها طلب باران می شود چنین چیزی درست نیست ، مگر در مورد محمد و آل محمد (ص) (که از برکت چهره نورانی آنها طلب باران می شود) نظر ما این شده است که دختر عبدالله را به ازدواج پسر عمویش ، (قاسم بن محمد بن جعفر) درآوریم ، و من هم اکنون او را همسر قاسم قرار دادم و مهریه اش را زمین مزروعی که در مدینه دارم تعیین کردم . . . و همین زمین مزروعی ، زندگی آنها را تأمین می کند ، و دیگر نیازی به دیگران نیست . مروان گفت : ای بنی هاشم ! آیا این گونه با ما ناصاف روبرو می شوید ؟ (و به یک یک سخنان ما پاسخ می دهید) امام حسن (ع) فرمود : آری ، هر یک از این پاسخها ، در برابر هر یک از مواد سخنان شما است ، یک در برابر یک . مروان از جواب مثبت مایوس شد و ماجرا را برای معاویه ، در ضمن نامه ای نوشت . معاویه گفت : (ما از آنها خواستگاری کردیم ، جواب منفی به ما دادند ، ولی اگر آنها از ما خواستگاری کنند ، جواب مثبت خواهیم داد) (۴۸) .

۹- چهار نفر تروریست مخفی در کمین امام حسن علیه السلام یکی از توطئه های معاویه این بود که تصمیم گرفت توسط چهار نفر مخفیانه امام حسن (ع) را به قتل برساند ، این چهار نفر عبارتند از :

۱- عمرو بن حرث ۲- اشعث بن قیس ۳- حجر بن حارث ۴- شبث بن ربعی معاویه هر یک از آنها را مخفیانه خواست به او گفت : اگر حسن را بکشی ، در نزد من ۲۰۰ هزار درهم و مقام فرماندهی یکی از گردانهای ارتش شام را داری به علاوه یکی از دخترانم را همسر تو می کنم . آنها برای وصول به آن جایزه های کلان پیشنهاد معاویه را پذیرفتند ، معاویه بر هر یک از آنها جاسوس مخفی گذاشت تا گزارش کار آن ها را بدهند . امام حسن (ع) از این توطئه آگاه شد ، از آن پس ، کاملاً مراقب بود تا از شر تروریستهای منافق در امن بماند زیر لباسهای خود زره می پوشید ، و با همان زره نماز می خواند ، سرانجام یکی از تروریستها ، آن حضرت را در نماز هدف تیر قرار داد ولی همان زره باعث شد که تیر در بدن آن حضرت نفوذ نکرد (۴۹) .

۱۰- گریه امام حسن (ع) از عذاب الهی هنگامی که امام حسن (ع) در ساعات آخر عمر ، قرار گرفت گریه می کرد ، یکی از حاضران گفت : (ای پسر رسول خدا ! با اینکه در محضر خدا دارای مقام ارجمندی هستی ، و آن حضرت در شائن و مقام تو ، سخن بسیار فرموده ، و بیست بار پیاده از مدینه به مکه برای انجام حج رفتی و سه بار همه اموال خود را به فقیر دادی ، در عین حال گریه می کنی ؟) (تو باید شادان باشی که با آنهمه مقامات ارجمند ، از دنیا می روی نه گریان)

امام حسن (ع) فرمود : انما ابکی لحصلتین : (بدان که گریه ام برای دو موضوع است) لهول المطلاع و فراق الاحب (برای وحشت روز قیام که هر کس به اطراف می نگرد ، تا از اوضاع اطلاع یابد ، و برای جدایی از دوستان) (۵۰) .

معصوم پنجم : امام حسین علیه السلام

مختصری از حالات

نام : حسین (ع) لقب معروف : سیدالشهداء کنیه : اباعبدالله پدر و مادر : امام علی (ع) و فاطمه (س) وقت و محل تولد : سوم شعبان سال ۴ هجرت در مدینه وقت و محل شهادت : روز عاشورای سال ۶۱ هجری در کربلا- در سن ۵۷ سالگی مرقد شریف : در

کربلا دوران زندگی : در چهار بخش ؛ ۱ - عصر رسول خدا (ص) (حدود ۶ سال) ۲ - دوران ملازمت با پدر (حدود ۳۰ سال)
 ۳ - ملازمت با برادرش امام حسین (ع) (حدود ده سال) ۴ - مدت امامت : ده سال

۱ - علاقه شدید پیامبر (ص) به حسین (ع) عصر رسول خدا (ص) بود ، حسین (ع) دوران کودکی را می گذرانید ، روزی حسین (ع) در آغوش گرم پیامبر (ص) بود و پیامبر (ص) با او بازی می کرد و او را می خندانید .

عایشه گفت : (ای رسول خدا ! چقدر این کودک را دوست داری ، و با دیدار او شادمان می شوی ؟) پیامبر (ص) در پاسخ فرمود : (چرا او را دوست نداشته باشم و با دیدار او شاد نگردم با اینکه او میوه قلبم و نور چشمم است ، ولی اتم او را خواهند کشت کسی که بعد از وفات او مرقد او را زیارت کند خداوند ثواب یک حج ، از حجهای برابر زیارت کننده می نویسد . عایشه گفت : ثواب یک حج از حج تو ؟ ! پیامبر (ص) فرمود : بلکه ثواب دو حج من عایشه با تعجب بیشتر پرسید : ثواب دو حج تو ؟ ! پیامبر (ص) فرمود : بلکه ثواب سه حج من ، این موضوع همچنان تکرار شد ، تا اینکه پیامبر (ص) فرمود : (بلکه خداوند ثواب نود حج از حج رسول خدا (ص) با ثواب عمره های آنها را به زیارت کننده خواهد داد) (۵۱) .

۲ - نمونه ای از سخاوت امام حسین (ع) امام حسین (ع) در خانه اش مشغول نماز بود ، یک نفر اعرابی (بادیه نشین) که از فقر به تنگ آمده بود ، به مدینه وارد شد و بگراست به در خانه امام حسین (ع) آمد و در را زد و این دو شعر را خواند :

لم یخب اليوم من رجاك و من حرك من خلف بابك الحلقة فانت ذوالجود ، انت معدنه ابوك قد کان قاتل الفسقة (امروز کسی که امید به تو داشته باشد و حلقه در خانه تو را حرکت دهد تا امید نخواهد شد ، تو سخاوتمند و معدن عطا و کرم هستی ، پدرت کشنده فاسقان بود) . امام حسین (ع) نماز خود را کوتاه کرد و پس از نماز به سوی آن اعرابی بیرون آمد آثار فقر و تهیدستی را از چهره او مشاهده کرد آنگاه بازگشت و قبر را صدا زد ، قبر پیش دوید امام علی (ع) به او فرمود : از مخارج زندگی ما چقدر در نزد تو باقی مانده است ؟ قبر گفت : دوست درهم باقی مانده که به من فرمودی آن را بین بستگان تقسیم کنم . امام فرمود : آن را بیاور ، کسی که از آن ها سزاوارتر است آمده ، قبر رفت و آن را آورد ، امام حسین (ع) آنرا گفت و به آن اعرابی داد ، و در جواب شعر او ، انی سه شعر را خواند : خذها فانی الیک معتذر و اعلم بانی علیک ذو شفقه لوکان فی سیرنا الغداة عصا کانت سمانا علیک مندفة لکن ریب الزمان ذونکد والكف منا قلیلة النفقة (این پول را از من بگیر ، و از تو معذرت می خواهم و بدان که من به تو مهربانم و تورا دوست دارم ، اگر دست ما پر بود ، تورا همواره بهره مند می کردیم ، ولی سختیهای زمانه کم عطا شده ، و دستان خالی است) . اعرابی آن را گرفت و با کمال خوشحالی اشعاری را به عنوان تشکر خواند و رفت (۵۲) . طبق نقل بعضی از روایات وقتی که اعرابی آن پولها را گرفت سخت گریه کرد حضرت فرمود : گویا عطای ما را کم شمردی ؟ اعرابی گفت : نه بلکه ، گریه ام برای آن است که دست با این جود و سخا ، چگونه رواست که زیر خاک برود ؟ (۵۳) .

۳ - تواضع امام حسین (ع) روزی امام حسین (ع) از جایی عبور می کرد ، دید چند نفر فقیر پلاسی به زمین انداخته اند و مقدار اندکی نان خشک روی آن نهاده و می خورند ، بر آن ها سلام کرد .

آنها جواب سلام امام (ع) را دادند و گفتند : بفرومائید از این غذا میل کنید ، امام (ع) در کنار آنها روی خاک زمین نشست ، و سپس فرمود : اگر این نان صدقه نبود با شما می خورم سپس به آنها فرمود : برخیزید به خانه من بیایید امروز مهمان من باشید . آنها برخاستند و همراه امام حسین (ع) به خانه آن حضرت آمدند امام (ع) به آنها غذا و لباس داد ، سپس دستور داد به هر کدام مبلغی پول دادند ، و با این شیوه آنها را خشنود کرد ، و از آن ها از حضور امام (ع) رفتند (۵۴) . در نقل دیگر آمده : شبیه

ماجرای فوق ، پیش آمد ، امام حسین کنار فقرا نشست و با آنها غذا خوردن و فرمود : (خداوند متکبران را دوست ندارد) (۵۵) .

۴ - کرامت و بزرگواری امام حسین (ع) روزی امام حسین (ع) از جایی عبور میکرد دید جوانی به سگی غذا می دهد ، به او فرمود : (به چه انگیزه این گونه به سگ مهربانی می کنی ؟)

او عرض کرد : من غمگین هستم ، می خواهم با خشنود کردن این حیوان غم و اندوه من مبدل به خشنودی گردد ، اندوه من از این رواست که من غلام یک نفر یهودی هستم و می خواهم از او جدا شوم . امام حسین (ع) با آن غلام نزد صاحب او که یهودی بود آمدند ، امام حسین (ع) دوپست دینار به یهودی داد ، تا غلام را خریداری کرده و آزاد سازد . یهودی گفت : این غلام را به خاطر قدم مبارک شما که به در خانه ما آمدی به شما بخشیدم و این بوستان را نیز به غلام بخشیدم و آن پول مال خودتان باشد . امام حسین (ع) همانند غلام را آزاد کرد و همه آن بوستان و پول را به او بخشید وقتی که همسر یهودی ، این بزرگواری را از امام حسین (ع) دید گفت : (من مسلمان شدم و مهریه ام را به شوهرم بخشیدم) و به دنبال او شوهرش گفت : (من نیز مسلمان شدم و این خانه ام را به همسرم بخشیدم) (۵۶) .

۵ - پاسخ کوبنده امام حسین (ع) به نامه معاویه معاویه در مدینه جاسوسی داشت و حوادث مدینه را با فرستادن نامه برای معاویه ، به او گزارش می داد ، در یکی از گزارشها برای معاویه نوشت : (حسین بن علی (ع) کنیز خود را آزاد نموده و سپس با او ازدواج کرده است) .

وقتی که این خبر به معاویه رسید نامه ای به این مضمون برای امام حسین (ع) نوشت : به من خبر رسیده که تو با کنیز خود ازدواج کرده ای ، و بجای اینکه با همتهای خود در طائفه (بزرگ) قریش ازدواج کنی که اگر با آنها ازدواج می کردی ، فرزند نجیب از آنها به دنیا می آمد و تو شخصیت خود را حفظ می کردی ولی نه درباره فرزندت و نه درباره خودت اندیشیدی و با کنیزی ازدواج کردی ، که از شائن تو دور است) . امام حسین (ع) پس از دریافت نامه معاویه ، در پاسخ او چنین نوشت : (نامه و انتقاد تو در مورد ازدواج من با کنیز آزاد شده ام به من رسید ، این را بدان هیچکس در شرافت و در نسب به مقام رسول خدا (ص) نمی رسد ، من کنیزی داشتم برای وصول به ثواب خدا او را آزاد ساختم سپس بر اساس سنت پیامبر (ص) با او ازدواج نمودم و این را نیز بدان که اسلام خرافات جاهلیت را از بین برد و هیچگونه سرزنشی بر مسلمانان روا نیست ، مگر گناه کنند (و من ثواب کردم نه گناه) بلکه سرزنش سزاوار آن کسی است که پیرو برنامه های جاهلیت باشد . وقتی که جواب نامه امام حسین (ع) به معاویه رسید ، آن را خواند و سپس به یزید داد یزید آن را خواند و به پدرش گفت : افتخار حسین بر تو بسیار کوبنده است . معاویه گفت : چنین نیست ولی زبان بنی هاشم تند و تیز است که سنگ کوه را متلاشی می کند و دریا را می شکافد (۵۷) .

۶ - حلم و صبر انقلابی امام حسین (ع) روزی یک از غلامان امام حسین (ع) مرتکب گناهی شد که سزاوار مجازات گردید ، امام حسین (ع) دستور داد تا او را با چند ضربه تاءدیب کنند .

غلام صدا زد : ای آقای من و الکاظمین الغیظ (یعنی خدا در قرآن می فرماید : از صفات پرهیزکاران این است که خشم خود را کنترل می کنند) . امام حسین (ع) فرمود : رهایش کنید . غلام دنبال آیه فوق را خواند : و العافین عن الناس (از ویژگیهای پرهیزکاران این است که از دیگران عفو می کنند) . امام حسین (ع) به او فرمود : تو را بخشیدم . غلام گفت : ای آقای من والله یحب المحسنین (خداوند نیکوکاران را دوست می دارد) امام حسین (ع) فرمود : تو را در راه خدا آزاد کردم ، و یک برابر آنچه به تو داده ام برای تو باشد (۵۸) . به این ترتیب امام حسین (ع) با کمال بردباری و احترام به یکایک جمله های آیه قرآن (۱۳۴)

سوره آل عمران با غلام خود برخورد کرد .

۷ - نمونه ای از شجاعت امام حسین (ع) در آن هنگام که سپاه حر با سپاه امام حسین (ع) به هم رسیدند ، و حر با امام حسین (ع) به گفتگو پرداخت ، حر به عنوان نصیحت به امام حسین (ع) عرض کرد : (من برای خدا تو را در مورد حفظ جانیت هشیار میدهم و گواهی میدهم که اگر کار به جنگ بکشد قطعاً کشته خواهی شد) .

امام حسین (ع) این پاسخ قاطعانه را که بیانگر شجاعت و صلابت او است داد و فرمود : آیا مرا از مرگ می ترسانی ؟ آیا اگر مرا بکشید برای شما مرگ نیست . من همان را می گویم که آن مسلمان اوسی هنگام حرکت به جبهه گفت : آن هنگام که پسر عموی او را ترسانید و گفت : کجا می روی ، مرگ در کار است ؟ او در پاسخ گفت : ساءمضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا اما نوى حقا و جاهد مسلما و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مذبورا و خالف مجرما فان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بک ذللا- ان تعیش و ترغما (من می روم و مرگ برای جوان و جوانمردم ننگ نیست هنگامی که نیتش حق باشد و در راه اسلام بجنگد . و در راه مردان صالح و شایسته جانبازی کند و از هلاک شدگان (در دین) جدا گشته و با مجرم مخالفت کند . پس در این صورت اگر زنده بمانم پشیمان نیستم و از مردم سرزنشی ندارم ، و این ذلت تو را بس که زنده بمانی و ببینی تو را به خاک بمالند) (و ذلیل شوی) (۵۹) .

۸ - گفتگوی امام حسین (ع) با یکی از یاران در شب عاشورا و مناجات یاران در شب عاشورا یاران فداکار امام حسین (ع) هر کدام با زبانی وفاداری خود را اعلام کردند . یکی از یاران (محمد بن بشر حضرمی) بود تازه به او خبر رسیده بود که پسر در مرز بدست کافران اسیر شده است محمد گفت : (خودم و پسر را در راه خدا به حساب می آورم) من دوست ندارم که پسر در تنگنا باشد و من بعد از او باقی بمانم) .

امام حسین (ع) سخن او را شنید به او فرمود : (خدا تو را رحمت کند بیعتم را از تو برداشتم تو آزاد هستی برو در مورد آزاد سازی پسر تلاش کن) . محمد گفت : درندگان مرا بدرند و زنده بخورند اگر از تو جدا گردم ، امام حسین (ع) پنج لباس یمانی که قیمت آن ها هزار دینار بود به او داد و فرمود : اینها را به پسر دیگر خود بده تا او به عنوان فدیة آنها را ببرد و به کفار بدهد و برادرش را از اسارت آزاد سازد . در شب عاشورا حسین و یارانش به راز و نیاز و مناجات با خدا پرداختند بعضی در رکوع و بعضی در سجده و بعضی ایستاده و نشسته بودند و زمزمه ای مانند صدای زنبور داشتند ، ۳۲ نفر از سپاه دشمن وقتی که این حالت را از آنها دیدند تحت تاءثیر قرار گرفته و به آنها پیوستند (۶۰) .

۹ - راز کشته نشدن بعضی از دشمنان امام حسین (ع) توسط امام حسین (ع) امام سجاد (ع) می گوید : در روز عاشورا پدرم را دیدم که به دشمن حمله می کرد و آنها را می کشت ولی در آن درگیری بعضی از افراد دشمن را با اینکه زیر شمشیر او قرار می گرفتند ، پدرم رد می کرد و آن ها را نمی کشت با اینکه می توانست آنها را بکشد .

راز این موضوع را نمی دانستم هنگامی که به مقام امامت رسیدم فهمیدم آن کسانی را که پدرم نمی کشت در نسل آنها شخصی که ما اهل بیت را دوست بدارد وجود داشت ، پدرم برای حفظ آن دوست ما در صلب پدرش ، پدر را نمی کشت (۶۱) .

۱۰ - خنده غلام ترک وقایع عاشورا بسیار است در اینجا به ذکر شهادت یک شهید گمنام که اصلا ترک بود اکتفا می کنیم :

امام حسین (ع) غلامی داشت که ترک بود او را با نام اسلم صدا می زدند از ویژگیهای او اینکه قاری قرآن بود و آیات قرآن را با

صدای دلنشین می خواند . اسلم آماده جنگ شد و پس از اجازه گرفتن از امام (ع) به سوی میدان رفت و آنچنان با دشمن جنگید که به نقل بعضی هفتاد نفر از دشمن را کشت تا آنکه بر اثر ضربات دشمن از پای درآمد و به زمین افتاد . امام حسین (ع) به بالین او آمد و صورت خود را روی صورت خون آلود غلامش نهاد و گریه کرد ، در این هنگام اسلم چشم خود را گشود و یک لحظه سیمای نورانی امام حسین (ع) را دید و از خوشحالی خندید و هماندم به شهادت رسید ، زبان حالش این بود . گردست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم .

معصوم ششم : امام سجاد علیه السلام

مختصری از حالات

نام : علی (ع) القاب معروف : سجاد ، زین العابدین پدر و مادر : امام حسین (ع) شهربانو (دختر یزدگرد سوم) وقت و محل تولد : روز پنج شعبان سال ۳۸ هجری (یا ۱۵ جمادی الاولی همان سال) در مدینه وقت و محل شهادت : در ۱۲ یا ۱۸ و یا بنابر مشهور در ۲۵ محرم سال ۹۵ هجری در مدینه به تحریک هشام بن عبدالملک ، مسموم شده و در سن حدود ۵۶ سالگی به شهادت رسید . مرقد شریف : در مدینه در قبرستان بقیع دوران زندگی : در دو بخش ؛ ۱ - ۲۲ سال با پدر ۲ - ۳۵ سال عصر امامت خود طاغوت های زمان : ۹ نفر از یزید تا هشام بن عبدالملک (دهمین خلیفه اموی)

۱ - دعای امام سجاد (ع) در سجده طاووس یمانی گفت : شبی از کنار کعبه عبور می کردم ، دیدم امام سجاد (ع) به حجر اسماعیل (ع) وارد شد ، و مشغول نماز گردید سپس به سجده رفت .

من با خود گفتم : این مرد صالح از خاندان رسالت و نیکی است خوبست از فرصت استفاده کرده و گوش کنم بدانم دعای آن حضرت در سجده چیست ؟ شنیدم در سجده می گفت : عبیدک بفنائک ، مسکینک بفنائک ، فقیرک بفنائک ، سائلک بفنائک (بنده کوچک تو به در خانه تو آمده بی چاره تو به در خانه تو آمده ، فقیر تو به در خانه تو آمده ، درخواست کننده ات به درگاه تو آمده است) . طاووس می گوید : آنرا یاد گرفتم و در رفع هر اندوه و گرفتاری آن دعا را خواندم ، و اندوه و گرفتاریم برطرف شد (۶۲) .

۲ - حلم و سپاس امام سجاد (ع) روزی امام سجاد (ع) یکی از غلامان خود را دوبار صدا زد ، ولی او با اینکه صدای امام را می شنید ، پاسخ نمی داد ، تا اینکه بار سوم پاسخ داد .

حضرت به او فرمود : (ای پسر مگر صدای مرا نشنیدی ؟) غلام گفت : چرا شنیدم . امام سجاد (ع) فرمود : پس چرا جواب نمی دهی ؟ غلام گفت : از تو ایمن بودم (و می دانستم اگر جواب ندهم ، نسبت به من خشمگین نمی شوی) . امام سجاد (ع) فرمود : الحمد لله الذی جعل مملوکی یاءمنی : (شکر و سپاس خدا را که زیر دست مرا از من ایمن ساخت) (۶۳) .

۳ - ترس از قصاص قیامت امام (ع) بیست بار با یک شتری که داشت ، از مدینه به مکه برای انجام مناسک حج رفت و در تمام این بیست بار مسافرت (که هر سفر آن حدود هشتاد فرسخ بود) حتی یک بار تازیانه اش را بر آن شتر نزد ، هرگاه شتر ، در راه رفتن کندی می کرد ، امام سجاد (ع) تازیانه اش را بلند کرده و اشاره می کرد تا شتر راه برود و می فرمود :

لولا خوف القصاص لفلعت (اگر ترس قصاص نبود ، با تازیانه ام می زدم ، ولی ترس دارم که در قیامت مرا قصاص کنند) (۶۴) . روایت شده : هنگامی که امام سجاد از دنیا رفت همان شتر نزد قبر آن حضرت آمد و گردن و گلوی خود را روی قبر بر زمین زد و

روایت شده . همامی نه امام سجاده در دیا رعب همان سر برد ببر آن حصر آمد و نردن و تنوی خود را روی ببر بر زمین رد و بر خاک غلطید و صیحه کشید ، و اشک از چشمانش سرازیر شد ، جریان را به امام باقر (ع) خبر دادند ، آن حضرت به بالین آن شتر آمد و فرمود :) بس است اکنون برخیز و برو خدا تو را مبارک گرداند (شتر برخاست و رفت ، و بار دیگر بازگشت و کنار قبر در غلطید و اشک ریخت ، باز امام باقر ، (ع) آمد و به او فرمود : بس است برخیز و برو ، او برخاست و رفت ، پس از دقایقی باز شتر بازگشت ، و در کنار قبر در غلطید ، این بار امام باقر (ع) به بالین او آمد و فرمود : برخیز برو ولی برنخاست ، حضرت فرمود : رهائش کنید او در حال وداع است سه روز به همان حال بود تا مرد (۶۵) .

۴ - پناهندگی آهو به امام سجاده (ع) حمران (ره) می گوید : امام سجاده (ع) با جمعی از اصحاب نشسته بودند ناگهان آهویی آمد و زوزه می کشید و ناله می کرد و در پیشگاه امام سجاده (ع) دستهایش را به زمین می کوبید .

امام به حاضران فرمود : (آیا می دانید این آهو چه می گوید ؟) گفتند : نه نمی دانیم . فرمود : (فلان کس از قریش ، بچه مرا صید کرده از شما درخواست دارم ، به او بگوئید بچه ام را بیاورد تا به او شیر بدهم) . آنگاه امام سجاده (ع) به حاضران فرمود : برخیزید با هم نزد صید کننده برویم همه برخاستند و باهم نزد او رفتند ، امام (ع) به او فرمود : تو را به حقی که برگردنت دارم سوگند می دهم که آن بچه آهو را که امروز صید کری بیرون بیاور ، تا مادرش به او شیر بدهد) . صیاد ، بی درنگ بچه آهو را بیرون آورد ، حضرت فرمود : این بچه آهو را به من ببخش او با کمال میل آن را به امام (ع) بخشید آنگاه امام سجاده (ع) آن بچه آهو را کنار مادرش برد و با مادرش به طرف صحرا رفتند ، هنگامی که مادر آهو بچه می رفت ، دم خود را حرکت می داد ، و با طرز مخصوصی تملق می کرد ، امام سجاده (ع) به حاضران فرمود : (آیا می دانید این آهو با این حرکات چه می گوید ؟) حاضران عرض کردند : نه نمی دانیم . فرمود : می گوید : (خداوند هر مسافر غریب شما را به شما برساند چنانکه فرزندانم را به من رسانید و خداوند علی بن حسین را بیاورد) (۶۶) .

۵ - تواضع امام سجاده (ع) امام سجاده (ع) هنگامی که با کاروانی به سفر (مانند سفر حج) می رفت ، با آن کاروانی حرکت می کرد که افراد کاروان او را شناسند ، و وقتی که با کاروان ناشناس حرکت می نمود ، با آن ها شرط می کرد تا جزء خدمتکاران آن کاروان گردد ، و برای رفع نیاز کاروانیان اقدام نماید ، یکبار با کاروانی حرکت کرد ، فردی از کاروان او را شناخت و به دیگران گفت : (این آقا ، علی بن حسین (ع) است) افراد کاروان تا او را شناختند پروانه وار ، به حضورش آمدند و دست و پای او را بوسیدند و با عرض معذرت گفتند : (ای پسر رسول خدا آیا می خواهی خدای نکرده آزاری از ناحیه دست و زبان ما به تو برسد ، و اهل دوزخ گردیم ، و به هلاکت برسیم ؟ چرا خود را به ما نمی شناسانی ؟) .

امام سجاده (ع) در پاسخ ... Хлѣбъ : (من یکبار با کاروانی که مرا می شناختند حرکت کردم افراد آن کاروان آنگونه که باید به رسول خدا (ص) احترام شود به من احترام کردند ، و من دوست ندارم که آنگونه با من رفتار شود از این رو می خواهم کسی مرا شناسد ؟) (۶۷) .

۶ - بزرگواری امام سجاده به غلام خود امام سجاده (ع) غلامی داشت که او را سرپرست رسیدگی به مزرعه ای کرده بود ، روزی آن حضرت به مزرعه رفت دید که آن غلام (بر اثر کم کاری یا ندانم کاری) بجای آباد کردن ، آن را بر هم زده و تباہ نموده و خسارت زیادی وارد نموده است ، خشمگین شد و در آن حال با تازیانه ای که در دستش بود بر آن غلام زد . ولی پس از این کار پشیمان شد هنگامی که به خانه بازگشت به دنبال آن غلام فرستاد ، غلام به حضور امام سجاده (ع) آمد دید آن حضرت برهنه شده و همان تازیانه را در جلو خود نهاده است ، غلام خیال کرد که امام می خواهد او را مجازات کند ، ترسش بیشتر شد ولی ناگهان دید قضیه برعکس است ، امام سجاده (ع) به او فرمود : (از جانب من امروز در مزرعه ، نسبت به تو کاری شد که در زندگی من سابقه ندارد ، بهر حال

این کار (تازیانه زدن) لغزشی بود که از من سرزد ، اکنون آن تازیانه را بردار و مرا قصاص کن .

غلام گفت ای مولای من ، من گمان کردم می خواهی مرا مجازات کنی ، و من تقصیر کارم و سزاوار مجازات می باشم ، بنابراین چگونه رواست که شما را قصاص کنم . امام فرمود : وای بر تو مرا قصاص کن . غلام گفت پناه بر خدا ، هرگز چنین کاری روا نیست . امام (ع) چند بار تکرار کرد که مرا قصاص کن ، غلام نیز با کمال شرمندگی جواب منفی می داد . امام (ع) سرانجام به غلام فرمود : اما اذا ابیت فالضیعه صدقه علیک (اکنون که قصاص نمی کنی آن مزرعه را به عنوان انفاق به تو واگذار کردم) (۶۸) .

۷ - یک نمونه از اتفاق امام سجاد (ع) امام سجاد (ع) عازم حج بود از مدینه بیرون آمد و به طرف مکه حرکت کرد خواهرش حضرت سکینه (س) هزار درهم برای برادرش امام سجاد فرستاد تا در سفر حج مصرف کند . وقتی که امام سجاد (ع) به پشت سرزمین حره (دو کیلومتری مدینه) رسید آن مبلغ را به آن حضرت رساندند . امام سجاد (ع) آن هزار درهم را پذیرفت . هنگامی که از آن جا گذشت هنوز چندان دور نشده بود که عده ای از فقراء را در آنجا دید همه آن هزار درهم را بین آنها تقسیم نمود و برای خود چیزی از آن نگه نداشت (۶۹) .

۸ - نمونه ای از شجاعت امام سجاد (ع) هنگامی که امام سجاد (ع) و همراهان را به صورت اسیر وارد قصر دارالاماره کردند عبدالله بن زیاد که طاغوتی مغرور و خونخوار بود ، به امام سجاد (ع) رو کرد و گفت :

نامت چیست ؟ فرمود : علی بن الحسین (ع) ابن زیاد : مگر علی پسر حسین (ع) را خدا نکشت . امام سجاد : برادر بزرگتر از من که او نیز نامش علی بود توسط مردم کشته شد . ابن زیاد : بلکه خدا او را کشت نه مردم . امام سجاد : (خدا در هنگام مرگ جان مردم را می گیرد و هیچ کسی بدون اذن خدا نمی میرد) ابن زیاد : فریاد زد : گردن او (امام سجاد) را بزنید . در این هنگام حضرت زینب (س) امام سجاد (ع) را به بغل گرفت و گفت : ای ابن زیاد بس است بیش از این خون ما را نیز جز این (اشاره به امام سجاد (ع) کسی را برای ما باقی نگذاشته ای اگر تصمیم داری این را هم بکشی پیس مرا هم بکش) . در این وقت امام سجاد (ع) بر سر ابن زیاد فریاد کشید و فرمود : اما علمت ان القتل لنا عادة و کرامتنا من الله الشهاده (مگر نمی دانی که کشته شدن برای ما یک امر عادی است و ما مقام شهادت را کرامت و افتخار از جانب خدا می دانیم) ابن زیاد وقتی که این منظره شهادت امام سجاد (ع) و عمه اش را مشاهده کرد ، گفت : (دست از علی بن حسین (ع) بردارید و او را برای زینب (س) باقی بگذارید ، در شگفتم از این پیوندی که بین این دونفر (زینب و علی بن حسین) است که این زن می خواهد با او کشته شود) (۷۰) .

۹ - گریه بر مصائب شهدای کربلا امام سجاد علیه السلام در تمام فراز و فرودهای ماجرای عاشورا و شهادت شهدای کربلا ، و اسارت بازماندگان ، حضور داشت ، و چون در ماجرای کربلا بیمار بود ، و به شهادت نرسید ، ولی برای ابلاغ پیام شهیدان از هر فرصتی استفاده کرد ، خطبه ها خواند و گفتگوها و افشاگریهای آن حضرت در کوفه و شام و مدینه ، دودمان بنی امیه را رسوا نمود ، و مردم را به زمینه سازی برای قیام بر ضد حکومت ننگین بنی امیه فراخواند ، یکی از کارهای آن بزرگوار در مدینه تجدید خاطرات جانسوز شهدای کربلا و گریه برای آن ها بود که نقش بسزایی در جلب عواطف و برانگیختن احساسات پاک آنها بر ضد حکومت یزید بود ، در اینجا به این داستان توجه کنید :

یکی از غلامان آن حضرت می گوید : روزی امام سجاد (ع) به بیابان رفت ، من نیز به دنبالش بیرون رفتم . دیدم پیشانی بر سنگ سختی نهاده است کنارش ایستادم و صدای ناله و گریه اش را می شنیدم شمردم هزار بار گفت : لاله الا الله حقا حقا ، لاله الا الله تعبدا و رقا ، لاله الا الله ایمانا و تصدیقا و صدقا (نیست معبودی جز خدای یکتا ، که حقا همین است ، نیست معبودی جز خدای

یکتا که از روی عبودیت و بندگی می گویم ، نیست خدایی جز خدای یکتا که از روی ایمان و تصدیق و راستی می گویم) . سپس سر از سجده برداشت ، صورت و محاسنش غرق در اشک چمش بود ، به پیش رفته و عرض کردم : (ای آقای من ، آیا وقت آن نرسیده که روزگار اندوهت به پایان برسد و گریه ات کاهش یابد ؟) فرمود : (وای بر تو ، یعقوب بن اسحاق ابن ابراهیم (ع) پیغمبر و پیغمبرزاده بود ، دوازده فرزند داشت ، خداوند یکی از آنها را پنهان نمود ، از اندوه فراق او ، موی سرش سفید ، و کمر خمیده شد ، و چشمش از گریه زیاد نابینا شد ، با اینکه فرزندش (یوسف) در همین دنیا و زنده بود ، ولی من پدر و مادر و هفده تن از بستگانم را کشته ، و به روی زمین افتاده دیدم ، چگونه روزگار اندوهم به پایان رسد ، و گریه ام کاهش یابد ؟) (۷۱)

۱۰ - کمک رسانی امام سجاد (ع) به مستمندان ، و آمادگی برای سفر ! امام سجاد (ع) شبانه به طور ناشناس ، آرد و نان و کندم و . . در میان انبان به دوش می گرفت ، و به خانه فقرای مدینه می رسانید ، عده ای از مستمندان مردم مدینه با تاءمین معاش ، زندگی می کردند ، ولی نمی دانستند که معاش آنها از کجا و از ناحیه چه کسی تاءمین می شود ، زیرا شبانه در تاریکی از ناحیه شخص ناشناسی ، غذای آنها می رسید .

هنگامی که امام سجاد (ع) از دنیا رفت ، آن شخص ناشناس ، دیگر نیامد ، فهمیدند که او امام سجاد (ع) بوده است . زهری (یکی از سرشناسان آن عصر) می گوید : در یک شب سرد بارانی امام سجاد (ع) را در تاریک دیدم که انبان آرد بر پشت گرفته بود و حرکت می کرد ، گفتم : ای پسر رسول خدا (ص) این باری که به دوش گرفته ای چیست ؟ فرمود : می خواهم به سفری بروم ، این بار توشه این سفر است که به محله (حریر) می برم . گفتم : (غلام من همینجا است ، او بجای شما می برد ، شما زحمت نکشید) . فرمود : نه ، من خودم می برم . گفتم : (به من بده من ببرم ، همانا اگر من آن بار را حمل کنم ، مقام شما را ارجمند نموده ام) (احترام شما حفظ خواهد شد) فرمود : ولی من خودم را بلند مقامتر از چیزی (انبان غذا) که مایه نجات من در سفر ، و نیکی ورود من بر آن کسی که در این سفر بر او وارد می شود نمی دانم ، تو را به خدا ، مرا تنها بگذار ، آنگاه رفت . ولی چند روز گذشت ، دیدم امام سجاد (ع) به سفر نرفت ، آن حضرت را دیدم و عرض کردم : (به مسافرتی که فرمودی در پیش دارم ، نرفتی) فرمود : ای زهری ! منظور از سفر ، آن نبود که تو گمان کردی (که سفر دنیا باشد) بلکه منظورم سفر مرگ بود ، برای این سفر آماده باش ، و بدان که آمادگی برای این سفر به این است که : ۱ - از گناه دوری کنی . ۲ - و کارهای نیک و کمک رسانی ، انجام دهی آری حضرت آن بار انبان را برای مستمندان می برد تا توشه سفر آخرتش گردد (۷۲) .

معصوم هفتم : امام محمد باقر علیه السلام

مختصری از حالات

نام : محمد بن علی (ع) لقب : باقر (ع) کنیه : ابوجعفر (ع) پدر و مادر : امام سجاد (ع) ، فاطمه (دختر امام حسن مجتبی) (از این رو ، آن حضرت هم از ناحیه پدر و هم از ناحیه مادر به بنی هاشم منسوب است) وقت و محل تولد : اول رجب یا سوم صفر سال ۵۷ هجری در مدینه وقت و محل شهادت : روز دوشنبه ۷ ذیحجه سال ۱۱۴ ه ق در سن ۵۷ سالگی ، به دستور هشام بن عبدالملک ، مسموم شده ، و در مدینه به شهادت رسید . مرقد شریف : در مدینه ، در قبرستان بقیع دوران عمر : بخش ؛ ۱ - سه سال و شش ماه و ده روز با جدش امام حسین (ع) ۲ - ۳۴ سال و ۱۵ روز با پدرش امام سجاد (ع) ۳ - ۱۹ سال و ده ماه و ۱۲ روز مدت امامت ، در این دوره که بنی امیه و بنی عباس ، در جنگ بودند ، امام باقر (ع) کمال استفاده را در جهت تربیت شاگرد ، و استحکام و گسترش تشیع و انقلاب فرهنگی نمود .

۱- اسلام پیامبر (ص) به امام باقر (ع) جابر بن عبدالله انصاری (ره) از یاران راستین پیامبر (ص) بود، او می گوید: رسول خدا (ص) به من فرمود: نزدیک است زنده باشی، تا فرزندی از فرزندان مرا که از نسل حسین (ع) است دیدار کنی که نامش محمد (ع) است بفرم علم الذین بقرا: (علم دین را به خوبی بشکافد)

هنگامی که او را دیدار کردی، سلام مرا به او برسان (۷۳). همانگونه که پیامبر (ص) فرموده بود، عمر جابر (ره) طولانی شد، تا آن هنگام که امام باقر (ع) را زیارت کرد و سلام پیامبر (ص) را به او ابلاغ نمود. جریان ملاقات جابر (ره) با امام باقر (ع) مکرر و مختلف بوده، در یکی از آنها چنین آمده: روزی جابر (ره) امام باقر (ع) را (در آن هنگام که کودک بود) در یکی از کوچه های مدینه دید، گفت: ای پس تو کیستی؟ امام باقر (ع) فرمود: من محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب هستم. جابر (ره) گفت: به من نگاه کن، نگاه کرد، پشت به من کن، او پشت کرد، جابر (ره) گفت: سوگند به پروردگار کعبه، این کودک شبیه پیغمبر (ص) است، سپس جابر عرض کرد: (ای پسر! رسول خدا به تو سلام رسانید). امام باقر (ع) گفت: (سلام بر رسول خدا (ص) تا هر چه آسمانها و زمین باقی است، و سلام بر تو ای جابر، که سلام رسول خدا (ص) را به من ابلاغ کردی). جابر (ره) مکرر می گفت: ای باقر! ای باقر! براستی که تو شکافنده علوم هستی. از آن پس، همواره جابر (ره) به حضور امام باقر (ع) می آید، و در کنارش می نشست و از محضر علمی آن حضرت، بهره مند می شد، گاهی جابر (ره) در حدیثی که از رسول خدا (ص) نقل می کرد، اشتباه می نمود، امام باقر (ع) اشتباه او را تذکر می داد، و او را می پذیرفت و عرض می کرد: (ای باقر، ای باقر، ای باقر، خدا را گواه می گیرم که خداوند مقام امامت را در کودکی به تو عطا فرموده است) (۷۴).

۲- نهی از منکر امام باقر (ع) ابوصباح کنانی (ره) یکی از فقهاء، و شاگردان برجسته امام باقر (ع) بود، روزی به در خانه امام باقر (ع) آمد در را زد، دخترکی (که از کنیزان امام باقر (ع) بود در را باز کرد، با دست به سینه او زد و گفت: (به آقایت بگو ابوصباح کنانی (ره) است).

در همان لحظه امام از پشت دیوار فریاد برآورد: ادخل لا ام لك: (ای بی مادر، وارد شو!). ابوصباح (ره) می گوید: وارد خانه شدم و به حضور امام باقر (ع) رسیدم، و عرض کردم: (به خدا قسم (از دست زدن به پستان کنیز) قصد بدی نداشتم، می خواستم بر ایمان در مورد شما (که آیا از پشت پرده ها اطلاع دارید یا نه) بیفزاید). فرمود: راست می گویی، اگر فکر کنید که این دیوارها جلو دید ما را می گیرد، چنانکه جلو دید شما را می گیرد، پس چه فرقی میان ما و شما است؟ فایاک ان تعادو مثلها: (بپرهیزید که مبادا این کار تکرار شود) (۷۵).

۳- نهی از شوخی با زن نامحرم ابوبصیر (ره) می گوید: در کوفه بودم، به یکی از بانوان درس قرائت قرآن می آموختم، روزی در یک مورد با او شوخی کردم.

مدتها گذشت تا در مدینه به حضور امام باقر (ع) رسیدم، آن حضرت مرا مورد سرزنش قرار داد و فرمود: (کسی که در جای خلوت گناه کند، خداوند نظر لطفش را از او برمی گرداند این چه سخنی بود که به آن زن گفتی؟) از شدت شرم، سر در گریبان کرده و توبه نمودم، امام باقر (ع) به من فرمود: (مراقب باش که تکرار نکنی) (و با زن نامحرم شوخی نمائی) (۷۶).

۴- پاسخ کوینده امام باقر (ع) به سؤال شخصی مرموز جابر جعفی (ره) می گوید: ما، در حدود پنجاه نفر بودیم در محضر امام باقر نشسته بودیم، ناگاه شخصی معروف به (کثیرالنوی) (۷۷) وارد مجلس شد، که او در مذهب مغیره بود (که به پیروی از مغیره

بن سعید ، معتقد بود که امام بعد از امام باقر (ع) ، محمد بن عبدالله بن حسن (ع) است و گمان می کرد که عبدالله زنده است و هنوز نمرده است) .

وقتی او در مجلس نشست ، خطاب به امام باقر (ع) گفت : (مغیره بن عمران در کوفه نزد ما است و معتقد است که فرشته ای همراه تو است و کافر و مؤمن ، و شیعه تو و دشمن تو را به تو می شناساند) . امام باقر (ع) فرمود : تو چه شغلی داری ؟ کثیرالنوی گفت : گندم فروش هستم . امام فرمود : دروغ گفتی . او گفت : گاهی جو نیز می فروشم امام فرمود : دروغ گفتی ، بلکه هسته خرما می فروشی . او گفت : چه کسی این موضوع را به تو خبر داد ؟ امام فرمود : (همان فرشته ای که شیعیان و دشمنان مرا به من می شناساند ، و تو سرانجام در حال سرگردانی و حیرانی بمیری) . جابر (ره) می گوید : وقتی که به کوفه باز گشتیم ، با عده ای جویای حال کثیر النوی شدیم ، ما را به یک پیرزنی راهنمای کردند ، نزد او رفتیم و از او پرسیدیم ، گفت ، (سه روز است که کثیرالنوی در حالی که سرگردان و حیرت زده (مانند دیوانگان) بود ، از دنیا رفته است) (۷۸) . جابر (ره) می گوید : وقتی که به کوفه باز گشتیم ، با عده ای جویای حال کثیرالنوی شدیم ، ما را به یک پیرزنی راهنمایی کردند نزد او رفتیم و از او پرسیدیم ، گفت : (سه روز است که کثیرالنوی در حالی که سرگردان و حیرت زده (مانند دیوانگان) بود ، از دنیا رفته است) (۷۹) .

۵ - کشاورزی امام باقر (ع) محمد بن منکر (یکی از دانشمندان اهل تسنن) در عصر امامت امام باقر (ع) بود ، به دوستانش می گفت : باور نمی کردم که علی بن حسین (امام سجاد علیه السلام) از خود فرزندسی به یادگار بگذارد که در فضل و دانش مانند خودش باشد ، تا اینکه روزی پسرش محمد بن علی (امام باقر علیه السلام) را دیدم ، می خواستم او را موعظه کنم ، او مرا موعظه کرد .

دوستانش گفتند : او تو را به چه چیز موعظه کرد ؟ محمد بن منکر گفت : در هوای داغ در اطراف مدینه عبور می کردم ، ناگهان چشمم به امام باقر (ع) افتاد ، او مردی تنومند بود ، دیدم با کمک دو نفر از غلامانش ، مشغول کشاورزی است ، با خود گفتم : اکنون در این هوای گرم ، بزرگی از بزرگان قریش برای بدست آوردن مال دنیا ، این گونه زحمت می کشد ، باید بروم او را نصیحت کنم ، نزد او رفتم ، و بر او سلام کردم او در حالی که بر اثر کار ، عرق می ریخت و نفس می کشید ، جواب سلام مرا داد ، به او گفتم : (خدا کارت را سامان بخشد آیا روا است که بزرگی از بزرگان قریش ، در این هوای داغ ، برای بدست آوردن مال دنیا ، بیرون آید و این گونه تلاش کند ؟ اگر در این حال ، مرگ به تو برسد چه خواهی کرد ؟) آن حضرت روی پا ایستاد و به من رو کرد و فرمود : (سوگند به خدا ، اگر مرگ در این حال به من برسد در حالی رسیده که در اطاعت خدا هستم و با کار و کوشش ، دیگر احتیاج به تو و سایر مردم پیدا نمی کنم ، من آن هنگام از مرگ می ترسم ، که در حال گناه به سراغم آید) . وقتی که من این پاسخ را از آن حضرت شنیدم گفتم : یرحکم الله اردت ان اعطک فوعظتنی : (خدا تو را رحمت کند ، خواستم تو را نصیحت کنم ، تو مرا نصیحت کردی) (۸۰) .

۶ - اندک بودن حاجی حقیقی ! ابوبصیر (ره) یکی از شاگردان امام باقر (ع) ، نابینا بود ، در مراسم حج همراه آن حضرت شرکت کرد ، سر و صدا و گریه بسیار شنید ، گفت : ما اکثر الحجج و اعظم الضجج ؟ (چقدر حاجی زیاد است و گریه مردم عظیم می باشد) .

امام باقر (ع) فرمود : بل اکثر الضجج و اقل الحجج : (بلکه گریه کننده ، بسیار است ، اما حاجی اندک است) . سپس فرمود : آیا دوست داری ، به درستی گفته من آگاه گردی و به طور روشن ببینی که حاجی ، کم است ؟ (آنگاه امام باقر (ع) دستش را بر چمشان ابوبصیر (ره) کشید و دعاهایی خواند ، او بینا شد ، امام به او فرمود : ای ابوبصیر (ره) ! به حاجی ها نگاه کن . ابوبصیر (ره) می گوید : (نگاه کردم دیدم اکثر مردم به صورت میمون و خوک هستند ، و مؤمن در میان آنها مانند ستاره درخشان در میان

تاریکی است .) ابوبصیر (ره) بعد از دیدن این منظره ، به امام باقر (ع) گفت : (ای مولای من ! آری چقدر ، حاجی ، اندک است و گریه کننده ، بسیار است ، سپس امام باقر (ع) دعاهایی خواند و ناینایی ابوبصیر (ره) به حال خود بازگشت) (۸۱) .

۷ - ستم های هشام ، به امام باقر (ع) امام باقر (ع) حدود ۲۰ سال (از سال ۹۵ تا ۱۱۴ هـ) امامت کرد در این مدت با چهار خلیفه اموی (۱ - سلیمان بن عبدالملک ۲ - عمر بن عبدالعزیز ۳ - یزید بن عبدالملک ۴ - هشام بن عبدالملک) روبرو بود ، بخصوص در قسمت آخر عمرش حدود ده سال با حکومت طاغوتی هشام بن عبدالملک (دهمین خلیفه عباسی) روبرو بود ، آن حضرت هرگز تسلیم هشام نشد ، و همواره در فرصتهای مناسب ، نارضایتی و نفرت خود را نسبت به دولت طاغوتی هشام ، اظهار می نمود ، و مانند اجداد پاکش ، در جبهه مخالف طاغوتها بود ، گر چه امکانات اجازه جنگ گرم به او نمی داد ، ولی در جبهه فرهنگی ، درست در مقابل جریان سلطنت امویان قرار داشت .

از این رو در این دوران امام باقر (ع) و یارانش شدیداً تحت نظر و سانسور بودند ، صفوان بن یحیی از جدش محمد نقل می کند : به در خانه امام باقر (ع) رفتم و اجازه ورود خواستم ، به من اجازه ندادند ولی به دیگری اجازه دادند ، به منزل بازگشتم در حالی که بسیار ناراحت بودم ، بر روی تختی که در حیاط بود دراز کشیدم و غرق در فکر بودم که چرا به من بی اعتنایی کرد ، و با خود می گفتم فرقه های مختلف مانند زیدیه و حروریه و قدریه و ... به حضور امام می روند و تا ساعتها نزد امام می مانند ، ولی من که شیعه هستم این طور ؟ ! در این فکرها غوطه ور بودم ، ناگهان صدای در را شنیدم ، رفتم در را باز کردم دیدم فرستاده امام باقر (ع) است و می گوید : (همین اکنون به حضور امام بیا) لباسم را پوشیدم و به حضور امام رفتم ، به من فرمود : (ای محمد ! حساب قدریه و حروریه و زیدیه و ... نبود بلکه ما از تو کناره گرفتیم به خاطر این و آن) (یعنی جاسوسان حکومت دوستان ما را نشانند که باعث آزار آنها کردند) من این گفتار امام باقر (ع) را پذیرفتم و خیالم راحت شد (۸۲) .

۸ - امام باقر (ع) در تبعید و زندان وجود مقدس امام باقر (ع) و روش و حرکات او در مدینه ، گرچه جنگ گرم و مبارزه علنی با دستگاه طاغوتی هشام نبود ، ولی همه آن برنامه ها نشانه یک نوع مخالفت با آن دستگاه بود ، سرانجام هشام تصمیم گرفت تا آن حضرت را از مدینه به شام تبعید کند .

ماءمورین ، آن حضرت را با پسرش امام صادق (ع) از مدینه به شام آوردند ، و برای اهانت به مقام آن حضرت ، سه روز به او اجازه ورود به نزد هشام ندادند ، و حتی آنها را اردوگاه غلامان جای دادند . هشام به درباریان خود گفت : وقتی که محمد بن علی (ع) (امام باقر) وارد مجلس شد ، نخست من او را سرزنش می کنم ، وقتی که سکوت کردم شما به اتفاق او را سرزنش کنید . به دستور هشام ، به امام باقر (ع) اذن ورود دادند ، حضرت وارد مجلس شاهانه شد ، و با دست به اهل مجلس اشاره کرد و فرمود : السلام علیکم ، سلام عمومی به همه حاضران کرد و نشست . هشام دید امام باقر (ع) سالم خصوصی به او نکرد ، به علاوه بی اجازه او نشست ، خشمش بیشتر شد و گفت : ای محمد بن علی ! همواره یک نفر از شما میان مسلمانان اختلاف انداخته و مردم را به بیعت خود می خواند و خود را امام می داند ... و سرزنش بسیار کرد . وقتی که ساکت شد اهل مجلس طبق توطئه قبل به سرزنش آن حضرت پرداختند پس از آنکه همه ساکت شدند ، امام باقر علیه السلام برپا ایستاد و فرمود : (ای مردم کجا می روید و شما را کجا می برند ؟ خداوند اولین افراد شما را به وسیله ما راهنمایی کرد و هدایت آخرین افراد شما نیز با ما خواهد بود اگر شما به پادشاهی چند روزه دل بسته اید ، بدانید که حکومت ابدی با ما است ، چنانکه خداوند می فرماید : و العاقبة للمتقين) عاقبت برای پرهیزکاران است) (قصص - ۸۳) هشام دستور داد آن حضرت را به زندان افکندند . ولی طولی نکشید روش آن حضرت در زندان ، عواطف همه زندانیان را به سوی او جلب کرد ، جریان را به هشام ، گزارش دادند ، سرانجام هشام دستور داد ، آن حضرت را تحت نظر به سوی مدینه باز گردانند (۸۳) .

۹- مسلمان شدن راهب مسیحی و نمونه ای از علم امام باقر (ع) هنگامی که هشام بن عبدالملک امام باقر (ع) را همراه پسرش امام صادق (ع) از مدینه به شام تبعید کرد، امام صادق (ع) می گوید: یک روز همراه پدرم از خانه هشام بیرون آمدیم، به میدان شهر رسیدیم دیدیم جمعیت بسیاری اجتماع کرده اند، پدرم پرسید: (اینها کیستند و برای چه اجتماع کرده اند؟)

گفته شد: (اینها کشیش های مسیحی (روحانیون بلند پایه مسیحیان) هستند، هر سال در چنین روزی در اینجا اجتماع می کنند و با هم به زیارت راهب پیر مسیحی، که معبد او در بالای این کوه قرار دارد، می روند، و سؤالات خود را از او می پرسند و سپس به خانه های خود بازمی گردند). پدرم سر خود را با پارچه ای پوشانید، تا کسی او را نشناسد، نزد آنها رفت و با او بالای کوه نزد راهب پیر مسیحی رفتند، من هم همراه آنها بودم. کشیش ها در کنار معبد، فرشهایی که آورده بودند گسترده، و مسندی برای راهب، قرار دادند، راهب پیر را از میان معبد بیرون آورده و بر آن مسند نشانده، و در پیش روی او نشستند، آن راهب آنچنان پیر بود که ابروان سفیدش روی چشمش افتاده بود، با نوار حریر زردی، ابروان خود را به پیشانی بست، و چشمهای خود را مانند مار افعی به حرکت درآورد، هشام جاسوسی فرستاده بود، تا جریان ملاقات پدرم را با راهب، به او گزارش کند، راهب به حاضران نگاه کرد، وقتی پدرم را در میان آن جمع دید، بین او و پدرم چنین گفتگو شد: راهب: تو از ما هستی، یا از امت مرحومه (اسلام) می باشی؟ امام باقر: از امت مرحومه (مشمول رحمت الهی) هستم. راهب: از علمای اسلام هستی یا از بی سوادهای آنها؟ امام باقر: از بی سوادهای آنها نیستم. راهب: آیا من سؤال کنم یا تو؟ امام باقر: تو سؤال کن. راهب: ای مسیحیان حاضر! عجیب است که مردی از امت محمد (ص) این جرئت را دارد و به من می گوید: تو پیرس، اکنون سزاوار است چند پرسش از او بپرسم، آنگاه راهب، پنج سؤال خود را پرسید: ۱- به من بگو بدانم، آن ساعتی که نه از شب است و نه از روز چه ساعتی است؟ امام باقر: آن ساعت، بین طلوع فجر و طلوع خورشید (بین اول وقت و نماز صبح و اول طلوع خورشید) است. ۲- بگو بدانم که این ساعت که نه از روز است و نه از شب، پس از چه ساعتی است؟ امام باقر: آن ساعت از ساعتهای بهشت است بیماران در آن شفا می یابند، دردها آرام می گردد... راهب: راست فرمودی. ۳- به من بگو بدانم اینکه اهل بهشت می خورند و می آشامند ولی ادرار و مدفوع ندارند، در دنیا چنین چیزی نظیر دارد؟ امام باقر: مانند طفل در رحم مادرش، میخورند، ولی چیزی از او جدا نمی شود. راهب: راست فرمودی. ۴- به من خبر بده اینکه می گویند در بهشت هرچه از میوه ها و غذاهای آن بخورند، چیزی از آن کم نمی شود، آیا نظیری در دنیا دارد؟ امام باقر: نظیر آن، چراغ است، که اگر هزاران چراغ، از شعله آن روشن کنند از نور او چیزی کم نمی شود. ۵- به من بگو بدانم آن دو برادر، چه کسی بودند، که در یک ساعت دو قلو از مادر متولد شدند، و هر دو در یک لحظه مردند، ولی یکی از آن ها پنجاه سال دیگری ۱۵۰ سال در دنیا عمر کرد. امام باقر: آن دو برادر عزیز و عزیز بودند که دو قلو در یک ساعت به دنیا آمدند و سی سال با همدیگر بودند، خداوند، جان عزیز را قبض کرد و او صد سال جزء مردگان بود، بعد او را زنده کرد، و بیست سال دیگر با برادر خود زندگی کرد، سپس با هم در یک ساعت مردند، در نتیجه عزیز، پنجاه سال عمر کرد، ولی عزیز ۱۵۰ سال عمر نمود. راهب، در این هنگام از جای خود حرکت کرد و به حاضران گفت: شخصی از من دانایتر را به اینجا آورده اید، تا مرا رسوا کنید، سوگند به خدا تا این مرد (امام باقر علیه السلام) در شام هست، من با شما سخن نخواهم گفت، هر چه می خواهید از او بپرسید. روایت شده: وقتی که شب شد، آن راهب به حضور امام باقر (ع) آمد معجزاتی از محضر او مشاهده کرد، و همانجا مسلمان شد، وقتی که این خبر عجیب به هشام رسید، و خبر مناظره امام باقر (ع) با راهب، در شام پیچید، و علم و کمال آن حضرت در شام آشکار گشت، هشام احساس خطر نمود، جایزه ای برای امام باقر (ع) فرستاد و او را روانه مدینه کرد، و افرادی را جلوتر فرستاد تا در بین راه به مردم اعلام کنند کسی با دو پسر ابوتراب، باقر و جعفر (ع) تماس نگیرد آنها جادوگرند من آنها را به شام طلبیدم، آنها به آئین مسیحیان مایل شدند، هر کس

چیزی به آنها بفروشد یا به آنها سلام کند ، خونس هدر است (۸۴) .

۱۰ - جبران و و خشنود کردن غلامان هنگامی که امام باقر (ع) در بستر رحلت قرار گرفت ، غلامان خود را دو دسته کرد : خوب و بد غلامان بدخو را آزاد نمود ، و غلامان خوب را نگه داشت .

امام صادق (ع) به پدر گفت : (آن ها که بدند ، آزاد کردی ، و اینها را که خوبند نگه داشتی ؟) (با اینکه آزاد کردن غلامان ، به نفع آنها است و پاداشی برای آن ها می باشد ، پس چرا بدها را آزاد نمودی ؟) . امام باقر در پاسخ فرمود : انهم قد اصابوا منی ضربا فیکون هذا بهذا (آن غلامان بد (به خاطر خلافشان) از ناحیه من کتک خورده اند ، این آزاد نمودن آنها بجای آن کتکی که به آنها زدم می باشد) (یعنی می خواهم جبران کنم ، تا در این وقت مرگ ، آنها از من خشنود باشند) (۸۵) . این جبران از نظر تربیتی ، در جای خود بسیار مهم است ، از آثار آن این است که آن غلامان ، عقده ای نمی شوند .

معصوم هشتم : امام جعفر صادق علیه السلام

مختصری از حالات

نام : جعفر (ع) لقب معروف : صادق کنیه : ابوعبدالله پدر و مادر : امام باقر (ع) ، ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر . وقت و محل تولد : ۱۷ ربیع الاول سال ۸۳ هجری در مدینه متولد شد . طاغوت های زمان امامت : یزید بن عبدالملک (نهمین خلیفه اموی تا آخرین خلیفه اموی) سفاح و منصور دوانقی وقت و محل شهادت : ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری در سن ۶۵ سالگی به دستور منصور دوانیقی ، مسموم و در مدینه به شهادت رسید . مرقد شریف : قبرستان بقیع ، در مدینه دوران عمر : در دو بخش ؛ ۱ - دوران قبل از امامت ، سی و یکسال (از سال ۸۳ ، ۱۱۴) ۲ - دوران امامت تا آخر عمر ، ۳۴ سال (از سال ۱۱۴ تا ۱۴۸) که دوران شکوفایی اساس تشیع بود ، آن حضرت در این دوران از فرصت جنگ بنی امیه و بنی عباس ، استفاده نموده و حوزه علمیه در سطح عمیق و وسیع تشکیل داد ، که چهار هزار نفر شاگرد داشت ، و اسلام ناب محمد و علی (ع) را از زیر حجاب اسلام بنی امیه ، آشکار ساخت .

۱ - برخاستن امام صادق (ع) از کنار سفره و اعتراض او در یکی از سفرها ، امام صادق (ع) به حیره (شهری بین کوفه و بصره) آمد ، در آنجا منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) پسرش را ختنه کرده بود ، و جمعی را به مهمانی دعوت نموده بود ، امام صادق (ع) نیز ناگزیر در آن مجلس حاضر بود .

وقتی که سفره غذا را پهن کردند ، هنگام غذا خوردن ، یکی از حاضران آب خواست ، بجای آب برای او شراب آوردند ، وقتی ظرف شراب او را به او دادند ، امام صادق (ع) هماندم برخاست و به عنوان اعتراض مجلس را ترک کرد و فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : ملعون من جلس علی مائده یشرب علیها الخمر (ملعون است کسی که در کناره سفره ای بنشیند که در آن سفره ، شراب نوشیده می شود) (۸۶) .

۲ - پاسخ به یک سؤال ، و زمینه سازی برای ظهور قائم (عج) شخصی از امام صادق (ع) پرسید : مگر علی (ع) در دین خدا ، قوی و قدرتمند نبود ؟

امام (ع) فرمود : آری قوی بود او پرسید : پس چرا آن حضرت بر اقوامی (بی ایمان و یا منافق) مسلط شد ولی آنها را نکشت ، چه چیز مانع شد ؟ امام صادق (ع) فرمود : یک آیه از قرآن ، مانع شد . او پرسید : کدام آیه ؟ فرمود : این آیه : لو تزیلوا لعذبنا

چه چیز مانع شد : امام صادق (ع) فرمود : یا ایه از حران ، مانع شد . او پرسید : کدام ایه : فرمود : این ایه . بو ترینوا بعدب الذین کفروا منهم عذابا الیما) و اگر مؤمنان با کافران ، از هم جدا می شدند ، کافران را عذاب دردناکی می کردیم (فتح - ۲۵)

(سپس افزود :) خداوندت ودیعه های با ایمانی در صلب اقوام کافر و منافق داشت ، و علی (ع) هرگز پدرانی را (که آن ودایع در صلب آنها بود) نمی کشتند ، تا آن ودایع ظاهر گردد . و کذلک قائمنا اهل البیت لن یظهر ابدا حتی یظهر ودائع الله عزوجل : (و همچنین قائم ما اهل بیت (ع) آشکار نمی شود ، تا این ودیعه ها آشکار گردند) (۸۷) . یعنی ظهور حضرت قائم (عج) نیاز به یاران مؤمن و پاک دارد ، تا چنین افرادی به صحنه نیایند و سائل ظهور آن حضرت ، فراهم نشده است ، پس باید به زمینه سازی برای ظهور توجه کرد .

۳ - رضا به قضای الهی قتیبه اعشی می گوید : شنیدم پسری از پسران کودک امام صادق (ع) بیمار و بستری است ، برای عیادت او به خانه امام صادق (ع) حرکت کردم ، وقتی که به در خانه رسیدم ، دیدم امام صادق (ع) کنار در ، ایستاده و بسیار غمگین است ، گفتم : (حال کودک چگونه است ؟)

فرمود : بیمار است و بستری است . سپس وارد خانه شد ، پس از اندکی ، بیرون آمد ، دیدم حضرت خوشحال به نظر می رسد و غمگین نیست ، عرض کردم : (حال کودک چگونه است ؟) فرمود : (کودک از دنیا رفت) . عرض کردم : آنگاه که من به حضور شما آمدم بسیار غمگین بودی ، با اینکه کودک زنده بود ، ولی اکنون که از دنیا رفته ، غمگین نیستی ؟ امام صادق (ع) در پاسخ فرمود : (ما خاندان نبوت ، قبل از فرا رسیدن مرگ ، برای بیماری ، غمگین هستیم ، ولی وقتی که امر الهی واقع شد به قضای الهی راضی هستیم و تسلیم فرمان خدا می باشیم) (۸۸) .

۴ - ارشاد امام صادق (ع) به یکی از شاگردان کج فهم : عمر بن مسلم یکی از شاگردان امام صادق (ع) بود ، چند روز غایب شد ، امام صادق (ع) از شاگردان دیگر جویای حل او شد ، و فرمود : عمر بن مسلم کجا است ؟

یکی از حاضران گفت : من از او خبر دارم ، او کسب و کار را کنار گذاشته و از همه چیز چشم پوشیده ، و به جای خلوتی برای عبادت خدا رفته است . امام صادق (ع) فرمود : ویحه ! اما علم ان تارک الطلب لایستجاب له : (وای بر او آیا نمی داند که ترک کردن کاسبی و کار و تجارت ، موجب مستجاب نشدن دعایش می شود) . سپس فرمود : هنگامی که این دو آیه نازل شد : و من یتق الله یجعل له مخرجا - و یرزقه من حیث لا یحتسب ... : (و هر کسی تقوای الهی پیشه کند ، خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند ، و به او از جایی که گمان ندارد ، روزی می دهد) (طلاق - ۲ و ۳) جمعی از اصحاب پیامبر (ص) درهای خانه هایشان را به روی خود بستند و مشغول عبادت شدند و گفتند : ما به عبادت و تقوا مشغول می شویم ، خداوند (طبق این آیات) معاش ما را از طریقی که گمان به آن نداریم ، تأمین می کند . پیامبر (ص) برای آنها پیام فرستاد و آنها را احضار کرد و به آنها فرمود : (چه باعث شده که کار و کسب را رها کرده اید و مشغول عبادت شده اید ؟) گفتند : ای رسول خدا (ص) خداوند (طبق آیات مذکور) معاش زندگی ما را به عهده گرفته است ، ما اگر مشغول عبادت شویم ، او معاش ما را از طریقی که گمان نداریم تأمین می کند . پیامبر (ص) فرمود : من فعل ذلک لم یستجب له ، علیکم بالطلب : (کسی که چنین روشی پیش گیرد ، دعایش به استجاب نمی رسد ، بر شما باد که به کسب و کار پردازید) (۸۹) . به این ترتیب امام صادق (ع) و پیامبر (ص) روشن کردند که عبادت و تقوا ، فقط به نماز و عبادت در گوشه تنهایی نیست ، بلکه در میدان تلاش و کار و تولید نیز اگر کسی قصد او خدا و صداقت باشد عبادت خدا را بجا می آورد .

۵ - بهره مندی از لباس زیبا و نعمت های الهی سفیان ثوری از صوفیان عصر امام صادق (ع) بود ، روزی به حضور امام صادق (ع) آمد ، دید لباس سفید براقی پوشیده که سفیدی آن مانند پوسته نرم تخم مرغ ، سفید و شفاف است ، به عنوان اعتراض به امام گفت : (

چنین لباسی ، لباس تو نخواهد بود) ، (یعنی این لباس ، مناسب زهد و پارسایی نیست)

امام صادق (ع) به او فرمود : (سخن مرا بشنو و به خاطرت بسپار ، که موجب سعادت دنیا و آخرت تو است ، اگر در راستای سنت پیامبر (ص) بمیری ، نه در راه بدعت ، منحرفان ، به تو خیر می دهم که رسول خدا (ص) در زمانی که زندگی می کرد که مردم فقیر بودند ، ناداری و قحطی همه جا را فرا گرفته بود ولی وقتی که مواهب دنیا در جامعه ای فراوان شد ، شایسته ترین افراد برای بهره گیری از نعمتهای الهی ، نیکان هستند ، نه منحرفان و گنهکاران ، مؤمنان و مسلمانان ، شایسته مواهب خدا هستند نه منافقان و کافران ، ای ثوری ! یقین بدان من با این حال و با این لباس که در تن دارم هرگونه حقی را که خدا برایم تکلیف کرده ، انجام داده ام ، و هرگز حق الهی را ترک ننموده ام) (۹۰) . (بنابراین کسی که وظایف دینی خود را به خوبی انجام دهد ، در عین حال که جامعه ای که اقتصاد خوب دارد ، لباس زیبا و خوب بپوشد ، از نعمت های الهی ، بهره مند شده و باکی بر او نیست)

۶- پاسخ کوبنده امام صادق (ع) به طاغوت مقتدر دومین طاغوت بنی عباس منصور دوانیقی در ضمن نامه ای برای امام صادق (ع) نوشت : (چرا تو به اطراف ما ، مانند سایر مردم نمی آیی ؟)

امام صادق (ع) در پاسخ او نوشت : ۱- در نزد ما چیزی نیست که به خاطر آن از تو بترسیم و نزد تو بیائیم ؛ ۲- و در نزد تو در مورد آخرت چیزی نیست که به آن امیدوار باشیم . ۳- و تو دارای نعمتی نیستی که بیائیم ، و به خاطر آن به تو تبریک بگوئیم . ۴- و آنچه که اکنون ، (از مقام و ثروت) داری ، آن را بلا و عذاب نمی دانی ، تا بیائیم ، و به تو تسلیت بگوئیم ، بنابراین برای چه نفوذ نزد تو بیائیم ؟ (منصور در جواب نوشت ؛ (بیا با ما همنشین باش ، تا ما را نصیحت کنی) . امام صادق (ع) در پاسخ نوشت : (کسی که آخرت را بخواهد با تو همنشین نمی شود ، و کسی که دنیا را بخواهد (به خاطر نگهداری دنیای خود ، تو را نصیحت نمی کند (۹۱) . (زیرا اگر تو را نصیحت کرد ، تو با او دشمن می شوی و دنیای او به خطر می افتد)

۷- هشدار شدید به دوست ناسزاگو امام صادق (ع) دوستی داشت که همواره باهم بودند ، و به طور صمیمی انیس و مونس هم بودند ، روزی دوستش به غلامش تندی کرد و گفت : (ای زنازاده کجا بودی ؟)

وقتی که امام صادق (ع) این دشنام را از او شنید ، به قدری ناراحت شد که دستش را بلند کرد و محکم بر پیشانی خود زد ، و سپس فرمود : (سبحان الله ، آیا نسبت ناروا به مادرش میدهی ؟ من تو را آدم پرهیزکاری می دانستم (ائمه (ع) همیشه مأمور نیستند که از علم غیب خود استفاده کنند) ولی اکنون می بینم ، پرهیزکار نیستی) دوست امام (ع) به آن حضرت عرض کرد : فدایت گردم ، مادر این غلام از اهالی سند (از سرزمین هند) و بت پرست می باشد (بنابراین ناسزا به او اشکال ندارد) . امام صادق (ع) به او فرمود : الا علمت ان لكل امه نکاحا تنح عنی : (آیا نمی دانی که هر امتی بین خود قانون ازدواج دارند ؟ از من دور شو) از آن هنگام ، بین آنها جدایی افتاد ، و تا آخر عمر ، این جدایی ادامه یافت (۹۲) .

۸- استاد منکران خدا ، در برابر قدرت بیان امام صادق (ع) مراسم حج فرا رسیده بود ، امام صادق (ع) در مکه بود ، و مسلمانان از مقام علمی آن حضرت بهره مند می شدند ، عده بسیاری در مسجدالحرام به محضرش آمده ، و احکام الهی و مسائل حج و تفسیر آیات قرآن را از آن حضرت می آموختند .

چند نفر از مادیون که منکر خدا بودند ، مانند : ابن ابی العوجاء ، ابن طلوت ، ابن اعمی ، ابن مقفع با چند تن دیگر به مسجدالحرام آمدند ، و جلسه خصوصی داشتند ، این گروه به (ابن ابی العوجاء گفتند : (آیا می توانی با غلط اندازی ، این مرد (اشاره به امام صادق) را که در آنجا نشسته محکوم کنی ؟ و با طرح سؤال پیچیده ای ، کاری کنی که از پاسخ به آن درمانده گردد و نزد

آنانکه در حضورش هستند سرافکنده و رسوا شود ، زیرا تو خود می بینی که مردم دلباخته او شده اند و او به عنوان علامه زمان ، معروف گشته است) . ابن ابی العوجاء گفت : آری ، پیشنهاد شما را می پذیرم ، همان وقت برخاست و مردم را را شکافت و به پیش رفت و جلو امام صادق (ع) نشست . و سؤال خود را پس از کسب اجازه ، چنین مطرح کرد : (تا کی این خرمنگاه (اشاره به کعبه) را با پای خود می کوبید ، و به این سنگ پناه می برید ، و این خانه ای را که از آجر و کلوخ بالا رفته ، می پرستید ، و مانند شتری که رم کند ، کنار آن جست و خیز می کنید ، هر کس در این باره بیندیشند می فهمد که این کار شما ، حکیمانه نیست ، فلسفه این کار را برایم بیان کن ، چرا که تو و پدرت اساس و پایه این برنامه هستی ؟ !) امام صادق (ع) پس از بیاناتی فرمود : (این کعبه ، خانه ای است که خداوند بندگانش را برای پرستش خود ، به این خانه دعوت کرده است ، تا با آمدن به اینجا ، آنها را در مقدار اطاعتشان بیازماید ، از این رو آنان را به تجلیل از این مکان مقدس فرا خوانده ، و آن را قبله گاهشان ساخته است و این خانه مرکزی برای کسب خشنودی خدا ، و راهی است راهی است که انسانها را به سرمزل مقصود می رساند . . . خداوند دوهزار سال قبل از گستردن زمین (و بیرون آمدن آن از آب) آن را آفریده پس سزاوارترین کسی که باید از اوامر او پیروی کرد ، و از محرمات او دوری جست ، آن خدایی است که ارواح و صورتها را آفرید) . ابن ابی العوجاء گفت : شما از شخصی که غایب و نادیده است (یعنی خدا) سخن به میان آوردی و او را تکیه گاه سخن خود قرار دادی (و این کار برای قانع کردن طرف ، کافی نیست . . .) امام صادق (ع) فرمود : خدا هرگز غایب نیست ، همه چیز از آثار او است و شاهد بر او می باشد ، و او از رگ گردن به انسان نزدیکتر است ، . امام صادق (ع) آنچنان نشانه های خداشناسی را برای او تشریح کرد ، که او حیران و مبهوت شد . آنگاه امام (ع) فرمود : همان خدا توسط پیغمرش ، کعبه را قبله گاه مسلمانان ساخته ، و پرستشگاه یکتا پرستان قرار داده است . پاسخهای ساخته ، و پرستشگاه یکتا پرستان قرار داده است . پاسخهای امام ، آنچنان ابن ابی العوجاء را حیران و ساکت کرد که ؛ نزد یاران خود آمد و گفت : (من به شما گفتم ، فرشی برایم بگسترانید ، که زیر دست من باشد ، ولی شما مرا به اخگری سوزان افکندید) . (یعنی من از شما خواستم که مرا با کسی به مناظره وادارید که مقهور من گردد ، ولی شما مرا در چنبره چنین دانشمندی قرار دادید که مقهور او شدم) . یاران گفتند : (خاموش باش تو امروز ما را رسوا کردی ، ما هرگز تو را این گونه کوچک و سرافکنده ندیده بودیم) . ابن ابی العوجاء گفت : (آیا چنین حرفی به من می زنی ، همانا او (امام صادق (ع) فرزند آن کسی (پیامبر) است که سر این مردم (اشاره به حاجیان) را (به عنوان یکی از دستورهای حج) تراشیده است) (۹۳) .

۹- مقاومت در برابر طاغوت امام صادق (ع) هرگز تسلیم طاغوت زمانش (منصور دوانیقی) نشد ، و هرگز او را ناعبید نکرد ، بلکه در هر فرصت مناسبی ، بر ضد برنامه های او ، سخن می گفت و رفتار می کرد .

منصور در سال ۱۴۷ هـ برای انجام مناسک حج ، به حجاز آمد و از آنجا به مدینه رفت ، به وزیر دربارش (ربیع) فرمان داد (کسی را به دنبال جعفر بن محمد (ع) بفرست تا به اینجا بیاید ، خدا مرا بکشد که اگر من او را نکشم) . سرانجام ، امام (ع) به اجبار نزد منصور آمد ، قبل از ملاقات با منصور ، ربیع به امام (ع) عرض کرد : (بیاد خدا باش ، من منصور را نسبت به تو آن چنان خشمگین یافتم که غیر از خدا ، هیچکس نمی تواند از آزار او نسبت به تو جلوگیری کند) . امام صادق (ع) فرمود : لاحول ولا قوه الا بالله سپس ربیع ، آمدن امام (ع) را به منصور اطلاع داد ، وقتی که امام (ع) بر منصور وارد شد ، منصور تندی و گستاخی کرد و گفت : (مرحوم عراق تو را امام خود قرار داده اند و زکات اموالشان را نزد تو می فرستند ، و سلطنت مرا تهدید می کنند ، خدا مرا بکشد که اگر تو را نکشم) . امام صادق (ع) فرمود : به سلیمان (ع) نعمت فراوان داده شد ، شکر کرد ، ایوب (ع) مبتلا به گرفتاریها شد ، صر کرد . . . بیان امام (ع) منصور را عوض کرد ، از آن پس منصور ، احترام شایانی به امام (ع) نمود و با بدرقه ، محترمانه ، امام (ع) را به خانه خود روانه ساخت . ربیع می گوید : به دنبال امام (ع) رفتم ، و به او عرض کردم :

هنگامی که بر منصور وارد شدی، منصور از شدت خشم، برج زهر مار شود، ولی هنگامی که بیرون آمدی، دلش نسبت به شما آن گونه نرم شد، که تو را با کمال احترام بدرقه کرد، مگر چه گفتی؟ فرمود: متوجه خدا شدم و گفتم: اللهم احرسني بعينك التي لا تنام، واکفني برکنک الذی لا یرام (خدایا به چشمت که نخوابد مرا حفظ کن، و مرا در سایه رکن استوار و خلل ناپذیرت قرار بده) (۹۴).

۱۰- وصیت امام علیه السلام به نماز و صله رحم سرانجام منصور، توسط افراد مرموزی، با انگور زهر آلود امام صادق (ع) را مسموم کرده، و آن حضرت بر اثر آن به شهادت رسید، او در دنیا سخن بسیار فرمود، حوزه علمیه تاعسیس کرد، و چهار هزار شاگرد تربیت نمود، یکی از شاگردانش بنام زراره (ره) چندین هزار حدیث از او آموخت و... ولی هنگامی که در بستر شهادت افتاد، به دو چیز سفارش مخصوص کرد: ۱- نماز (پیوند نیک با خدا) ۲- صله رحم (پیوند نیک با خویشاوندان) در خصوص به این دو داستان توجه کنید:

۱- ام حبیبه (کنیز او) گوید: در آن هنگام که امام صادق علیه السلام در آستانه شهادت بود، چشم گشود و فرمود: بستگانم را حاضر کنید، ما همه آنها را حاضر کردیم، به آنها فرمود: ان شفاعتنا لاتنال مستخفا بالصلوة (همانا شفاعت ما به کسی که نماز را سبک بشمرد نرسد) (۹۵). ۲- یکی از کنیزان امام صادق (ع) به نام (سالمه) می گوید: آقام هنگام شهادت، چشم گشود، و در مورد بستگانش سفارش کرد و فرمود: به حسن بن علی بن الحسین (ع) (معروف به افضس) هفتاد دینار بدهید و به فلانی و فلانی این مقدار... بدهید. عرض کردم: آیا به کسی که با شما دشمنی کرد و تا سرحد کشتن شما، با شما برخورد بد نمود، سفارش می کنی که پول بدهند؟ فرمود: (آیا می خواهی مشمول این آیه نگردم که: والذین یصلون ما امرالله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب... اولئک لهم عقبی الدار) و آنان که پیوند هایی که خداوند به آن امر کرد، برقرار می نمایند (یعنی صله رحم می کنند)... عاقبت نیک در سرای دیگر دارند) (رعد - ۲۱ و ۲۲) آری ای سالمه! خداوند بهشت را آفرید، و آن را پاکیزه کرد، و خوشبو نمود، و بوی خوش آن را تا مسیر پیمودن دو هزار سال راه، می رسد ولی، به مشام آن کسی که پدر و مادرش را از خود ناراضی کند، و با بستگانش، صله رحم نداشته باشد نمی رسد) (۹۶)

معصوم نهم: امام موسی کاظم علیه السلام

مختصری از حالات

نام: امام موسی کاظم علیه السلام القاب معروف: عبد صالح، کاظم، باب الحوائج کنیه: ابوالحسن، ابوابراهیم پدر و مادر: امام صادق (ع) حمیده وقت و محل تولد: صبح روز یک شنبه ۷ صفر سال ۱۲۸ قمری در روستای (ابواء) (واقع در بین مکه و مدینه) وقت و محل شهادت: ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری در زندان هارون، در بغداد در سن ۵۵ سالگی، به دستور هارون مسموم شده و به شهادت رسید. مرقد شریف: کاظمین (نزدیک بغداد) دوران زندگی: دو بخش؛ ۱- دوران قبل از امامت، از سال ۱۲۸ قمری تا ۱۴۸ قمری (۲۰ سال) ۲- دوران بعد از امامت، از سال ۱۴۸ تا ۱۸۳ (۳۵ سال) که در عصر طاغوتیهایی بنام: منصور دوانیقی، مهدی عباسی، هادی عباسی، و هارون الرشید، بود، و بیشتر دوران امامتش (۲۳ سال و دو ماه و ۱۷ روز) در عصر خلافت هارون (پنجمین خلیفه عباسی بود) و آن حضرت در این عصر، سالها در زندانهای متعدد به سر برد.

۱- عظمت مقام امام کاظم (ع) در قلب رئیس مذهب حنفی ابوحنیفه رئیس مذهب حنفی می گوید: به خانه امام صادق (ع) رفتم، پسرش موسی (ع) را در دالان حیاط دیدم که آن وقت کودک خردسال بود، پرسیدم: اگر شخص غریب خواسته باشد قضاء حاجت

کند (به دستشویی برود) کجا برود ؟

به من نگاه کرد و سپس فرمود : (پشت دیوار برود ، در جایی که همسایه ها او را نبینند ، و از کنار نهرها ، و محل افتادن میوه ها از درخت دور شود ، و از حریم خانه ها و جاده ها و مسجدها ، کنار برود ، رو به قبله و پشت به قبله ننشیند ، آنگاه تخلی کند) . از بیانات جامع و شیوای او ، یک جهان شکوه و عظمت از او بر قلبم جای گرفت ، او را فوق العاده فرزانه یافتم ، پرسیدم : (فدایت گردهم بشر که گناه می کند ، گناه او را چه کسی انجام می دهد ؟) فرمود : آنکس که گناه می کند ، از سه حال خارج نیست : ۱ - یا خود بنده گناه می کند ۲ - یا خدا گناه می کند ۳ - یا هم بنده و هم خدا ، اگر بگوئیم ، خدا گناه می کند او با انصافتر و عادلتر از آن است که خود گناه کند و سپس بنده اش را به خاطر گناه ، مجازات نماید ، زیرا خلاف عدل و انصاف است که خدا به بنده اش ، به خاطر کاری که او انجام نداده ظلم کند . و اگر گناه را هر دو (هم بنده و هم خدا) انجام دهند ، در این صورت خدا در گناه کردن با بنده اش شریک است ، شریکی که نسبت به بنده قوی است ، مجازات کردن قوی به خاطر گناه مقدمتر از مجازات ضعیف است ، (در صورتی که خدا ، مجازات را به بنده گنهکار وعده داده) و اگر بنده گناه می کند ، بنابراین رواست که امر و نهی الهی ، متوجه بنده گردد ، و پاداش و کیفر نیز مربوط به او باشد ، و بهشت یا دوزخ عاید او گردد ابوحنیفه آنچنان مرعوب برهان و سخنان منطقی و محکم آن کود موسی بن جعفر (ع) قرار گرفت که گفت : ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم (آنها فرزاندانی بودند که (از نظر پاکی و کمال) بعضی از بعض دیگر گرفته شده اند و خداوند شنوا و دانا است) (ال عمران - ۳۴) . یعنی این گل از درخت نبوت و رسالت است ، که این گونه ، سخن می گوید .

۲ - رفع پریشانی مؤمن محمد بن عبدالله بکری می گوید : در سفری وارد مدینه شدم ، پولم تمام شده بود ، بسیار پریشان بودم ، تصمیم گرفتم از کسی قرض بگیریم ، کسی را نیافتم ، به فکرم رسید به حضور امام کاظم (ع) بروم ، و وضع خود را بیان کنم .

آن حضرت در مزرعه خود در روستای (نقمی) (در اطراف مدینه) کار می کرد ، به آنجا رفتم ، آن حضرت با من گرم گرفت و غذایی آماده کرد و با هم خوردیم ، سپس حال و وضع مرا پرسید ، من سرگذشت خود را گفتم . آن حضرت وارد خانه خود شد و پس از اندک زمانی بیرون آمد ، و به غلام خود فرمود : از اینجا برو ، او رفت ، آنگاه کیسه ای به من داد که سیصد دینار در آن بود ، سپس برخاست رفت و من هم به مدینه باز گشتم (۹۷) . به این ترتیب توشه راه و سفرم ، فراهم شد ، و با کمال شادی سوار بر مرکب شده و به سوی وطن حرکت کردم .

۳ - نمونه ای از اخلاق امام کاظم (ع) مردی از نواده های عمر بن خطاب ، در مدینه با امام کاظم (ع) دشمنی می کرد و هر وقت به او می رسید ، با کمال گستاخی به علی (ع) و خاندان رسالت ناسزا می گفت ، و بدزبانی می کرد .

روزی بعضی از یاران ، به آن حضرت ، عرض کردند : (به ما اجازه بده تا این مرد تبهکار و بدزبان را بکشیم) . امام کاظم (ع) فرمود : نه ، هرگز چنین اجازه ای نمی دهم ، مبادا دست به این کار بزنید ، این فکر را از سرتان بیرون نمائید . تا اینکه از آنها پرسید : آن مرد (نوه عمر) اکنون کجاست ؟ گفتند : در مزرعه ای در اطراف مدینه به کشاورزی اشتغال دارد ، امام کاظم (ع) سوار بر الاغ خود شد و به همان مزرعه رفت و در همان حال وارد به کشت و زرع او شد او فریاد زد : (کشت و زرع ما را پامال نکن) . حضرت همچنان سواره پیش رفت ، تا اینکه به آن مرد رسید و خسته نباشید به او گفت : و با روی شاد و خندان با او ملاقات نمود و احوال او را پرسید ، و فرمود : (چه مبلغ خرج این کشت و زرع کرده ای ؟) او گفت : صد دینار امام کاظم فرمودن چقدر امید داری که از آن بدست آوری ؟ او گفت : علم غیب ندارم حضرت فرمود : من می گویم چقدر امید و آرزوی داری که عایدت گردد . گفت : امیدوارم ۲۰۰ دینار به من رسد . امام کاظم ع کیسه ای درآورد که محتوی ۳۰۰ دینار بود و فرمود : این را بگیر و

کشت و زرع تو نیز به همین حال برای تو باشد و خدا آنچه را که امید داری به تو برساند. آن مرد آنچنان تحت تأثیر بزرگواری امام گردید که همانجا به عذرخواهی پرداخت، و عاجزانه تقاضا کرد که تقصیر و بدزبانی او را عفو کند. امام کاظم (ع) در حالی که لبخند بر زبان داشت، بازگشت، مدتی از این جریان گذشت تا روزی امام کاظم به مسجد آمد، آن مرد عمری در مسجد بود، برخاست و با کمال خوشرویی به امام نگاه کرد و گفت: الله اعلم حیث يجعل رسالته: (خدا آگاه تر است که رسالتش را در وجود چه کسی قرار دهد). دوستان آن حضرت، دیدند آن مرد، کاملاً عوض شده، نزد او آمدند و علت پرسیدند که چه شده این گونه تغییر جهت داده ای، قبلاً بدزبانی می کردی، ولی اکنون امام (ع) را می ستایی؟ او گفت: همین است که اکنون گفتم، آنگاه برای امام (ع) دعا کرد، و سؤالاتی از امام (ع) پرسید و پاسخش را شنید. امام (ع) برخاست و به خانه خود بازگشت، هنگام بازگشت به آن کسانی که اجازه کشتن آن مرد عمری را می طلبیدند فرمودند: (این همان شخص است، کدامیک از این دو راه بهتر بود، آنچه شما می خواستید یا من انجام دادم؟ من با مقدار پولی که کارش را سامان دهد، سامان دادم، و از شر او آسوده شدم (۹۸)).

۴ - طاغوت شکنی امام کاظم (ع) هارون الرشید (طاغوت بزرگ عباسی) در سفر حج به مدینه آمد، کنار قبر رسول خدا (ص) رفت، و از روی افتخار و خودستایی و برتری جویی گفت: السلام علیک یا بن عم: (سلام بر تو ای پسر عمو)

امام کاظم (ع) که در آنجا حاضر بود (خواست غرور هارون را بشکند) کنار قبر شریف پیامبر (ص) آمد و گفت: السلام علیک یا ابه! (سلام بر تو ای پدر) یعنی تو ای هارون، اگر می خواهی پیامبر (ص) را به عنوان عمو بخوانی خود را پسر عمو، او! این عنوان، سوء استفاده کنی، بدان که من پسر او هستم. هارون ناراحت شد و آثار خشم در چهره اش آشکار گشت (۹۹).

۵ - کيفر قطع رحم، و پاداش صله رحم علی بن ابوحزمه (ره) از شاگردان امام کاظم (ع) بود، روزی امام کاظم (ع) به او فرمود: بزودی شخصی از مردم مغرب، با تو ملاقات می کند، و از تو درباره من سوالی می کند در پاسخ بگو! او امام ما است که امام صادق (ع) او را به امامت بعد از خود تعیین نموده است، و مسائلی از حلال و حرام می پرسد، جواب مسائل او را بده.

علی بن ابوحزمه (ره) گفت: نشانه آن مرد مغربی چیست؟ امام کاظم (ع) فرمود: او بلند قامت و تنومند است و نامش یعقوب بن یزید می باشد که رئیس قوم خود است، اگر خواست، نزد من بیاید، او را نزد من بیاور. علی بن ابوحزمه (ره) می گوید: کنار کعبه رفتم و مشغول طواف بودم، ناگاه مرد بلند قامت و تنومندی نزد من آمد و گفت: می خواهم درباره صاحب تو، سؤال کنم. گفتم: درباره کدامیک از اصحاب؟ گفت: درباره موسی بن جعفر (ع) گفتم: نامت چیست؟ گفت: یعقوب بن یزید گفتم: اهل کجا هستی؟ گفت: اهل مغرب گفتم: چگونه مرا شناختی؟ گفت: در عالم خواب دیدم، شخصی به من گفت: با علی بن ابوحزمه (ره) ملاقات کن، آنچه سؤال کردی، از او پرس، جوایز حال تو شدم سرانجام در اینجا تو را پیدا کردم. گفتم: همین جا اندکی بنشین تا من طواف خود را تمام کنم و سپس نزد تو می آیم، طواف را به پایان رسانیدم و نزد یعقوب آمدم و با او مقداری گفتگو نمودم، فهمیدم که مردی خردمند و هشیار است، از من خواست او را به حضور امام کاظم (ع) ببرم، او را به محضر امام ع آوردم. وقتی که امام کاظم (ع) او را دید، فرمود: ای یعقوب بن یزید، دیروز آمدی، و در فلان محل بین تو و برادرت، درگیری شد و به همدیگر ناسزا گفتید، چنین برخورد و روش از دین من و دین پیروانم نیست، و ما به هیچیک از شیعیان خود نگفته ایم که رفتارشان چنین باشد، از خدا بترس، بین شما بزودی (به خاطر قطع رحم) بر اثر مرگ جدایی می افتد، برادرت در همین سفر، قبل از آنکه به وطن برسد می میرد، و تو از کرده خود پشیمان می شوی، شما قطع رحم نموده اید و نسبت به همدیگر قهر هستید، خداوند عمر شما را کوتاه نمود. یعقوب گفت: ای پسر رسول خدا! تکلیف من چه می شود، و مرگ من

کی فرا می رسد؟ اما کاظم (ع) فرمود: مرگ تو نیز (به خاطر قطع رحم) فرا رسیده بود، ولی تو در فلان منزل، نسبت به عمه ات صله رحم کردی، خداوند بیست حج (سال) عمر تو را تاءخیر انداخت. علی بن حمزه می گوید: سال بعد، یعقوب را در مکه دیدم و به من خبر داد که برادرم قبل از رسیدن به وطن از دنیا رفت و در همان راه، او را دفن کردم (۱۰۰).

۶- راهنمایی فقیر فقیری به حضور امام کاظم (ع) آمد و عرض کرد: (تهیدست هستم مرا از تهی دستی و فقر نجات بده، اگر صد درهم پول داشته باشم، با تجارت و خرید و فروش خود را از فقر و ناداری نجات می دهم).

امام کاظم (ع) با روی خوش و لبخند، به او فرمود: (من از تو یک سؤال می کنم، اگر پاسخ صحیح دادی، ده برابر خواسته تو را به تو خواهم داد). فقیر عرض کرد: پرسید. امام کاظم (ع) فرمود: (اگر بنا باشد تو در دنیا برای خود آرزویی کنی، چه آرزو می کنی؟) فقیر گفت: (آرزو می کنم توفیق انجام حقوق برادران دینی بیابم، و برای حفظ دین و برادران دینی، قانون تقیه را رعایت کنم). امام کاظم (ع) فرمود: چرا دوستی با ما خاندان را، آرزو نمی کنی. او عرض کرد: این صفت در من هست، خدا را برداشتن چنین نعمتی سپاس می گویم، و از درگاهش می خواهم، تا خصال نیکی که ندارم به من بدهد. امام کاظم (ع) فرمود: پاسخ نیکی دادی، آنگاه دو هزار درهم (که ۲۰ برابر خواسته او بود) به او داد و فرمود: این پول را در خرید و فروش (مازور) (۱۰۱) به کار ببری زیرا کالای خشک است (و کمتر آسیب پذیر است) (۱۰۲). به این ترتیب به او کمک کرد، و او را برای تجارت و کسب و کار تشویق و راهنمایی فرمود.

۷- کرامت و بزرگواری امام کاظم (ع) امام کاظم (ع) از منی (نزدیک مکه) عبور می کرد، دید بانویی گریه می کند و چند کودک در اطراف او نیز گریه می کنند.

امام (ع) نزدیک آن بانو رفت و علت گریه را پرسید، او گفت: من چند کودک یتیم دارم، یک گاو داشتیم زندگی آنها را با شیر آن گاو تاءمین می کردم اکنون آن گاو مرده است. امام کاظم (ع) فرمود: آیا می خواهی آن گاو را زنده کنم. آن بانو گفت: آری ای بنده خدا! امام کاظم (ع) به کنار رفت دو رکعت نماز خواند، سپس دست دعا بلند کرد، و پس از دعا، برخاست و کنار جسد گاو آمد، فریاد کشید با چوبی به آن زد (یا با پای خود به آن زد) بی درنگ گاو برخاست وقتی که آن بانو گاو را زنده دید، صیحه زد، و فریاد کشید و سوگند به خدای کعبه این آقا عیسی بن مریم (ع) است. مردم اجتماع کردند وقتی که شلوغ شد آن حضرت بی آنکه آنها متوجه شوند از میان آنها رفت (۱۰۳).

۸- همنشین با کوخ نشینان روزی امام کاظم ع از کنار مردی ژولیده و خاک نشین عبور نمود، به او سلام کرد و نزد او نشست و با او مدتی طولانی به گفتگو پرداخت، سپس به او فرمودن (من برای خدمتگذاری حاضرم، هرگونه کاری داری بگو انجام دهم!).

شخصی به امام کاظم علیه السلام گفت: (عجبا! تو نزد این شخص (خاک آلود و کوخ نشین) آمده ای و همنشین شده ای و اکنون نیز می خواهی به او خدمت کنی او سزاوار است که به تو خدمت کند...) امام کاظم (ع) در پاسخ به او فرمود: این شخص بنده ای از بندگان خدا، و برادر دینی من طبق کتاب خدا (قرآن) و همسایه ام در شهرهای خدا می باشد، پدر من و او، حضرت آدم (ع) یکی است و او بهترین پدران است و بالاترین دین؛ دین اسلام است (که ما را به همکاری دعوت کرده) و شاید روزگار دگرگون شود و ما دست نیاز به سوی او دراز کنیم، و خدا ما را پس از فخر بر او، در برابر کوچک نماید، سپس این شعر را خواند: نواصل من لایستحق وصالنا مخافه ان نبقی بغیر صدیق (با کسی که ظاهراً تناسب ارتباط با ما ندارد، رابطه برقرار می سازیم، از ترس آنکه مبادا بدون دوست شویم) (۱۰۴).

۹- لطف امام کاظم (ع) به کشاورز صیفی کار محمد بن مغیث از کشاورزان سالخورده مدینه بود می گوید : یک سال خربزه و خیار و کدو در زمین مزروعی خود در کنار چاه (عظام) کاشتم ، زراعت خوب شد ، ولی وقت فرارسیدن محصول نزدیک گردید ، ملخ های بسیار آمدند ، و همه زراعت مرا خوردند ، دو شترم نیز از بین رفت و در مجموع ۱۲۰ دینار خسارت دیدم .

در همین بحران در جایی نشسته بودم ، ناگهان امام کاظم (ع) را دیدم به پیش آمد و سلام کرد و فرمود : (حالت چطور است ؟ از زراعت چه خبر ؟) گفتم : صبح کردم مانند کسی که همه زراعتش درو شده ، و چیزی باقی نمانده است ملخ ها ، ریختند و همه را نابود کردند . فرمود : چقدر خسارت دیده ای ؟ عرض کردم : ۱۲۰ دینار خسارت دیده ام . به غلامش (عرفه) فرمود : برای ابن مغیث ۱۵۰ دینار به اضافه دو شتر جدا کن و به او تحویل بده آنگاه به من فرمود : (۳۰ دینار با دو شتر اضافه بر خسارت تو دادم) . عرض کردم : مبارک باشد به اینجا تشریف بیاورید و برای من دعا کنید وارد شد و برای من دعا کرد ... آن دو شتر بر اثر زاد و ولد بسیار شدند و آنها را به ده هزار دینار فروختم و زندگیم پربرکت گردید (۱۰۵) .

۱۰- کنیز زیبا روی در زندان امام کاظم (ع) امام کاظم (ع) در طول ۳۵ سال امامت ، به زندگی اجتماعی و سیاسی جامعه مسلمین توجه ، عمیق داشت ، همواره تلاش می کرد که مسلمانان را از زیر یوغ طاغوت ها نجات بدهد ، و حقوق از دست رفته آنها را به آنها بازگرداند آن بزرگمرد آزاده ، در این راستا بسیار صدمه دید ، بخصوص در عصر حکومت طاغوتی هارون همواره در زندانهای تاریک و سخت ، تحت شکنجه و فشار بود ، سرانجام بدستور هارون او را در زندان مسموم نموده و به شهادت رساندند .

در آن هنگام که امام کاظم (ع) در زندان سندی بن شاهک (در بغداد) بود ، هارون کنیز خوش قامت و زیبا چهره ای را به عنوان خدمتگزار به زندان فرستاد . امام کاظم (ع) آن کنیز را نپذیرفت ، و به عامری (شخصی که واسطه رساندن کنیز شده بود) فرمود : به هارون بگو : بل انتم بهدیتکم تفرحون : (بلکه شما هستید که به هدایاتان شاد هستید) (۱۰۶) من نیازی به آن هدیه ندارم . عامری بازگشت و جریان را به هارون گزارش نمود ، هارون خشمگین شد و به او گفت : به زندان برو و به موسی بن جعفر (ع) بگو : (نه ما با رضایت تو ، ترا زندانی کرده ایم و نه با رضایت تو ، تو را دستگیر نموده ایم ، قطعاً باید کنیز در زندان باشد) . به این ترتیب کنیز را در زندان باقی گذاشتند هارون جاسوسی را بر او گماشت ، تا چگونگی کار کنیز را به او گزارش دهد . کنیز در زندان ، آنچنان تحت تاءثیر معنویت امام (ع) قرار گرفت که همواره به سجده می رفت و می گفت : قدوس ، سبحانک سبحانک ... (ای خدای پاک و بی عیب ، که از هر گونه عیب ، منزّه و پاک هستی) جاسوس ، ماجرا را به هارون گزارش داد ، هارون گفت : (به خدا سوگند موسی بن جعفر (ع) کنیز را با جادوی خود سحر ، زده کرد ، برو آن کنیز را نزد من بیاور) . کنیز در حالی که لرزه بر اندام و بهت زده بود نزد هارون آمد ، هارون احوال او را پرسید . کنیز گفت : امام (ع) را دیدم ، شب و روز سرگرم نماز و عبادت و تسبیح بود ، به او گفتم : ای آقای من ، من برای خدمتگزاری تو به اینجا آمده ام ، چه حاجت داری تا تو را یاری کنم . فرمود : اینها (هارون و اطرافیانش) درباره من چه فکر می کنند ؟ ناگهان به سوئی متوجه ، شد ، من نیز به آن سو نگریستم ، باغی شاداب و پر درخت و باصفا با حوریان و غلمان دیدم ، بی اختیار به سجده افتادم تا اینکه این غلام شما آمد و مرا به اینجا آورد . هارون گفت : (ای زن خبیث ، تو در سجده به خواب رفته ای و آن چیزها را دیده ای ، سپس دستور داد آن کنیز را تحت نظر قرار دادند تا وقایع زندان را به کسی نگوید ، او همچنان تحت نظر مشغول عبادت بود تا از دنیا رفت) (۱۰۷) .

معصوم دهم : امام رضا علیه السلام

مختصری از حالات

نام: علی بن موسی (ع) لقب معروف: رضا علیه السلام کنیه: ابوالحسن پدر و مادر: امام موسی بن جعفر، نجمه (علیهما السلام)
 وقت و محل تولد: ۱۱ ذی قعدة سال ۱۴۸ هـ در مدینه وقت و محل شهادت: آخر صفر ۲۰۳ هـجری قمری در سن ۵۵ سالگی، به وسیله مأمون، مسموم و در سناباد نوقان (که امروز یکی از محله های مشهد است) به شهادت رسید. مرقد شریف: مشهد مقدس (یکی از شهرهای بزرگ ایران) دوران زندگی: در سه بخش؛ ۱- قبل از امامت ۳۵ سال (۱۴۸ تا ۱۸۳ هـ) ۲- بعد از امامت، ۱۷ سال در مدینه ۳- بعد از امامت، سه سال در خراسان، که حساسترین دوره زندگی سیاسی آن حضرت در این سه سال بود آن حضرت تنها یک فرزند (امام جواد) داشت که هنگام شهادت پدر، حدود هفت سال داشت.

۱- گناه دیدار طاغوت دو نفر مسافر به خراسان آمدند، در آنجا به حضور حضرت رضا (ع) رفته و پرسیدند: ما از فلانجا آمده ایم، آیا نماز ما شکسته است یا تمام؟

حضرت رضا (ع) به یکی از آنها فرمود: نماز تو شکسته است و به دیگری فرمود: نماز تو تمام است!! (با اینکه آنها از یکجا آمده بودند، و هیچگونه فرقی در حد سفر آن ها نبود، لذا تعجب کردند که چرا جواب مسأله دو گونه شد؟) امام هشتم (ع) برای آن کس که فرموده بود نماز تو تمام است چنین توضیح داد: (زیرا تو به مقصد دیدار سلطان (مأمون ظالم) آمده ای، بنابراین سفر تو سفر گناه است و سفر گناه موجب قصر نماز نمی شود) (۱۰۸). به این ترتیب امام رضا (ع) حتی در مسأله گفتن: مردم را از طاغوت برحذر می داشت.

۲- پناه آوردن گنجشک به خدمت حضرت رضا (ع) سلیمان جعفری (ره) میگوید: با حضرت رضا (ع) در باغی بودیم، ناگاه گنجشکی آمد و در نزد آن حضرت صیحه می زد، و هرچه توان داشت فریاد می کشید و اظهار پریشانی می کرد.

امام (ع) به من فرمود: آیا می دانی این گنجشک چه می گوید؟ گفتم: نه، خدا و رسول خدا و فرزند رسول خدا (ص) دانایان است. فرمود: به من می گوید: (ماری در خانه، کنار آشیانه ام آمده، و می خواهد بچه های مرا بخورد به داد من برسید) برخیز و این چوب را بگیر و به این خانه برو و آن ما را بکش. برخاستم و چوبی برداشتم و وارد خانه شدم، ناگاه ماری را دیدم که در درون خانه، حرکت می کرد، آن مار را کشتم، و آن بچه گنجشک ها را از آسیب دشمنشان، حفظ کردم (۱۰۹).

۳- شیعه حقیقی از دید حضرت رضا (ع) هنگامی که حضرت رضا (ع) در خراسان بود، جمعی از شیعیان از راه دور برای زیارت رضا (ع) به در خانه آن حضرت آمدند دربان به نزد حضرت رضا (ع) رفت تا اجازه ورود آنها را بگیرد، جریان را به حضرت عرض کرد، امام رضا (ع) به او فرمود: (فعلا کار دارم، به آنها بگو بروند).

دربان کنار در آمد و به آنها گفت: (بروید فعلا آقا کار دارد). آنها رفتند و روز دوم به در خانه حضرت رضا (ع) آمدند، باز مثل روز قبل، اجازه ورود داده نشد و آنها رفتند، دو ماه هر روز آنها می آمدند و برمی گشتند، سرانجام ناامید شدند، و به دربان گفتند: به حضرت رضا (ع) عرض کنید، (ما از شیعیان پدر تو امیر مؤمنان حضرت علی (ع) هستیم، دشمنان ما، نسبت به ما شماتت و سرزنش می کنند که شما به ما اجازه ملاقات ندادید، و ما این بار شرمند می رویم، و در برابر نیشخند مخالفان، بیچاره خواهیم شد). دربان پیام آن ها را به حضرت رضا (ع) ابلاغ کرد، حضرت فرمود: به آنها اجازه بده وارد شوند. دربان به آن ها اجازه ورود داد، آنها به حضور حضرت رضا (ع) رسیدند و سلام کردند، حضرت رضا (ع) جواب سلام آنها را نداد و حتی اجازه نشستن به آنها نداد، آنها همچنان ایستاده بودند، سرانجام آنها گفتند: (ای پسر رسول خدا (ص)! چه شده که ما این گونه مورد بی مهری شما شده ایم، و بعد از دوماه در بدری و اجازه ندادن اکنون این گونه قدر ما را ناچیز نمودی، و بعد از این

همه بی اعتنایی، دیگر آبرویی برای ما باقی نمی ماند). حضرت رضا (ع) فرمود: این آیه (۳۰ شوری) را بخوانید: و ما اصابکم من مصیبه فیما کسبت ایدیکم، و یعفو عن کثیر: (هر ناگواری که فراگیر شما می شود، به خاطر اعمالی است که انجام داده اید، با اینکه خداوند، بسیاری از گناهان را می بخشد). (من در این برخورد با شما، از خدا و رسول خدا و امیرمؤمنان و از پدران و اجداد پاکم پیروی کرده ام). آنها عرض کردند: برای چه؟ مگر ما چه گناهی کرده ایم؟ حضرت رضا (ع) فرمود: (شما ادعا می کنید که شیعه امیرمؤمنان علی (ع) هستید) (همین گناه شما است که ادعای دروغین می کنید) (وای بر شما! بدانید که شیعه امیرمؤمنان علی (ع) حسن و حسین (ع) سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و محمد بن ابوبکر (سلام الله علیهم) هستند که در هیچیک از دستورهای علی (ع) سرپیچی نمی کردند، و هرگز مرتکب کاری که نهی شده بودند، نمی شدند، شما ادعا می کنید که شیعه هستیم، ولی در اکثر اعمال خلافتکار و مقصر هستید، در انجام وظائف واجب، کوتاهی می کنید در ادای حقوق برادران دینی، سستی می نمائید، و در آنجا که تقیه (کتمان عقیده برای حفظ جان) واجب نیست تقیه می کنید و در آنجا که تقیه واجب است تقیه نمی کنید، اگر می گوئید: ما دوستدار علی (ع) و دوست دوستان او هستیم، و از دشمنان او بیزار می باشیم. سخن شما را رد نمی کنم، ولی این ادعا، ادعای بسیار مقدس است اگر کردار شما با گفتارشان تطبیق نکند، به هلاکت می رسید، مگر اینکه توبه نمائید و جبران کنید تا مشمول رحمت الهی گردید). آنها گفتند: (ای فرزند رسول خدا! از درگاه خدا طلب آمرزش می کنیم و توبه می نمائیم و دیگر نمی گوییم ما شیعه علی (ع) هستیم، بلکه می گوییم مادوست علی (ع) و دوست دوستان علی (ع) هستیم و با دشمنان شما دشمن می باشیم). آنگاه حضرت رضا (ع) به آنها فرمود: آفرین بر شما باد ای برادران و دوستانم، بفرمائید بفرمائید، بفرمائید، (آن حضرت مکرر آنها را به حضور خواند) تا آنها را یک یک در آغوش گرفت، و به دربان فرمود: (چند بار مانع ورود آنان به نزد من شدی؟) دربان عرض کرد: (شصت بار). فرمود: شصت باز نزد آنها برو و بر آنها سلام کن و سلام مرا به آنها برسان، آنها با استغفار و توبه خود، از گناه پاک شدند، و به خاطر دوستیشان با ما سزاوار کرامت گردیدند، به امور آنها رسیدگی کن و مشکلات آنها را رفع کن و آنچه لازم است به آنها از خواربار و پول و... کمک کن (۱۱۰).

۴ - پاسخ به سؤال ماءمون روزی ماءمون (هفتمین خلیفه عباسی) از حضرت رضا (ع) پرسید: چرا جد تو علی (ع) قسیم الجنة و النار (تقسیم کننده بهشتیان و بهشت و دوزخیان به دوزخ است؟!

حضرت رضا (ع) فرمود: آیا شنیده ای که از پدر و اجداد خود که روایت کرده اند که عبدالله بن عباس (ره) گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم فرمود: حب علی ایمان و بغضه کفر (دوستی با علی (ع) ایمان است، و دشمنی با علی (ع) کفر است)؟ ماءمون گفت: آری شنیده ام. حضرت رضا (ع) فرمود: همین سخن به این معنا است که: علی (ع) تقسیم کننده افراد به بهشت و دوزخ است (۱۱۱). ماءمون گفت: خداوند بعد از تو مرا زنده نگذارد، گواهی می دهم که تو وارث علم رسول خدا (ص) هستی (۱۱۲).

۵ - درمان عجیب بیمار، توسط حضرت رضا (ع) عصر حضرت رضا (ع) بود، یکی از شیعیان با کاروان خراسان به سوی کرمان می رفت، در راه، باندی از دزدهای سرگردنه، به کاروان حمله کردند و آن شیعه را به احتمال یک نفر ثروتمند گرفتند و با خود بردند، تا آنچه دارد از او بگیرند، او را در میان برف انداختند و دهانش را پر از برف نموده و شکنجه کردند و او بر اثر آن شکنجه ها،

از ناحیه دهان، آسیب سخت دید، و زبان و لبهایش، زخم و شکاف برداشت و با این حال به خراسان بازگشت و هر چه مداوا کرد خوب نشد، او شنید که حضرت رضا (ع) در نیشابور است، در عالم خواب دید، شخصی به او گفت: حضرت رضا (ع) به

خراسان آمده ، نزد او برو تا تو را در مورد درمان این بیماری ، راهنمایی کند ، در همان عالم خواب خود را به حضور امام رضا (ع) رسانید و ماجرای بیماری خود را بیان کرد . حضرت رضا (ع) فرمود : (مقداری زیره کرمان را با اویشان و نمک مخلوط کن و بکوب ، و روی زخم دهان بگذار دو سه بار این کار را تکرار کن که خوب می شوی) . او از خواب بیدار شد ، و به آنچه در خواب دیده بود ، اهمیت نداد و به نیشابور رفت تا به حضور حضرت رضا (ع) برسد ، در آنجا گفته شد حضرت رضا (ع) اکنون در کاروان سرای (سعد) است او به آنجا رفت و بعد به محضر آن حضرت ، شرفیاب شد و ماجرای زخم دهان خود را بازگو کرد و گفت : (به قدری دهانم آسیب دیده که با زحمت و سختی حرف می زنم ، دارویی را به من نشان بده ، تا با آن ، خود را درمان کنم) . امام رضا (ع) فرمود : (مگر آن دوا را در عالم خواب به تو معرفی نکردم ، برو به همان دستور عمل کن !) او عرض کرد : (آن دستور را بار دیگر برایم بیان کن) . حضرت رضا (ع) فرمود : (مقداری زیره را با اویشان و نمک ، مخلوط کن و بکوب و دو سه بار بر دهانت بگذار ، خوب می شوی) او رفت و همین دستور را انجام داد و سلامتی خود را بازیافت (۱۱۳) .

۶- دفاع قاطع حضرت رضا (ع) از حق ، در برابر طاغوت زمانش هنگامی که حضرت رضا (ع) در خراسان ، بود مأمون (خلیفه وقت) روزهای دوشنبه و پنجشنبه را روزهای ملاقات مردم با او قرار داده بود ، محمد بن سنان (ره) می گوید : در یکی از این دو روز ملاقاتی ، حضرت رضا (ع) حضور داشت ، و مأمون در جانب راست حضرت رضا (ع) نشسته بود ، به مأمون خبر رسید که یکی از پارسایان عابد ، دزدی کرده است ، مأمون دستور داد او را نزد او بیاورند ، مأمورین رفتند و او را نزد مأمون آوردند ، مأمون به چهره او نگاه کرد ، دید بر اثر عبادت و سجده های زیاد ، پیشانی پینه بسته است به او گفت :

(خجالت نمی کشی ، تو با این سیمای مذهبی ، دزدی میکنی ؟) عابد : من از روی اضطرار و ناچاری دست به دزدی زدم ، زیر مرا از حقی که در خمس و بیت المال دارم باز می داری ، و بر اثر تهیدستی ناچار به دزدی می شدم . مأمون : تو چه حقی در خمس و بیت المال داری ؟ عابد : خداوند مصرف خمس را در شش مورد ، تقسیم و فرموده است : و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسهُ و للرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین و ابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم النقی الجمعان ... (۱۱۴) . (بدانید هر گونه غنیمتی که به شما رسد ، خمس آن برای خدا و پیامبر (ص) و برای خویشان پیامبر (ص) و یتیمان و مسکینان و درماندگان در سفر است اگر شما به خدا و آنچه بر بنده خود ، در روز جدایی حق از باطل ، و روز درگیری دو گروه (با ایمان و بی ایمان - یعنی روز جنگ بدر) نازل کرده ایم ایمان آورده اید) . (و همچنین این مطلب در مورد بیت المال در آیه ۷ سوره حشر آمده است) . بنابراین چرا حق مرا به من نمی دهی ، با اینکه من درمانده در سفر هستم ، و بر اثر تهیدستی نمی توانم به وطن بازگردم ، وانگهی من از آگاهان به آیات قرآن هستم . مأمون : برای اجرای حد الهی و حکم اسلام که درباره دزد ، مقرر شده آماده باش ، ما نمی توانیم به خاطر این یاوه سرایی تو ، حدود الهی را تعطیل کنیم . عابد : نخست از خودت شروع کن ، و خود را با اجرای حد الهی پاکساز و بعد به دیگری پرداز . مأمون در اینجا به حضرت رضا (ع) رو کرد و عرض نمود : این شخص چه می گوید ؟ (نظر شما چیست ؟) امام رضا (ع) فرمود : او می گوید : تو دزدی کردی ، من هم دزدی کردم . مأمون ، بسیار خشمگین شد ، سپس به عابد رو کرد و گفت : (سوگند به خدا به جرم دزدی ، دستت را قطع می کنم) . عابد : آیا دست مرا قطع می کنی ، با اینکه برده و غلام من هستی ؟ ! مأمون : وای بر تو ، از کجا من غلام تو شده ام ؟ ! عابد : مادر تو را (پدرت هارون) از بیت المال مسلمانان خریده است بنابراین ، مادر تو جزء اموال همه مسلمانان مغرب و مشرق است و تو که از او به وجود آمده ای برده و غلام همه مسلمانان هستی ، تا وقتی که آنها تو را آزاد کنند ، ولی من از سهمی که دارم تو را آزاد نخواهم کرد ، وانگهی تو خمس مردم را چپاول کردی و حق آل رسول (ص) را به آنها ندادی و حق من وامثال مرا ندادی ، و از سوی دیگر چیز ناپاک ، پاک کننده ناپاک دیگر نیست ، بلکه ناپاک را چیز پاک ، پاک می کند ، و کسی که بر

گردن او حد است ، حد دیگران را جاری نمی سازد تا نخست حد خود را جاری کند ، و بعد به دیگران برسد ، آیا سخن خدا را نشنیده ای که می فرماید : اتاءمرون الناس بابر و تنسون انفسکم وانتم تتلون الكتاب افلا تعقلون (آیا مردم را به نیکی دعوت می کنید ، ولی خودتان را فراموش می نمائید ، با اینکه شما خودتان کتاب (آسمانی) را می خوانید ، آیا هیچ فکر نمی کنید ؟ !) (۱۱۵) . ماءمون در برابر گفتار شیوای عابد ، درمانده شده بود ، متوجه حضرت رضا (ع) شد و عرض کرد : (نظر شما درباره این شخص چیست ؟) حضرت رضا (ع) فرمود : خداوند به محمد (ص) فرمود : قل فله الحجة البالغة : (برای خدا دلیل رسا و قاطع هست) (۱۱۶) به طروی که بهانه ای برای هیچ کس باقی نمی ماند ، و این حجتها همان است که نادان با وجود نادانی به آن پی می برد ، چنانکه شخص نادان با علم خود به آن آگاه می گردد ، و دنیا و آخرت بر اساس حجت و دلیل ، پابرجا است ، و این مرد (عابد) هم برای خود حجت و دلیل آورد . در این هنگام ماءمون دستور آزادی عابد را صادر کرد ، و از مردم روی گردانید با حضرت رضا (ع) به تنهایی به صحبت پرداخت (و تمام کینه و فکر و ذکر خود را در مورد قتل حضرت رضا (ع) به کار برد) تا اینکه آن حضرت را مسموم کرده و به شهادت رسانید (۱۱۷) .

۷ – بازسازی چشمه آب حضرت رضا (ع) در نیشابور ، به محله (غزینی) رفت ؛ در آن جا حمامی وجود داشت ، و چشمه آبی بود ، ولی آب آن اندک بود ، حضرت همانجا اقامت کرد و تصمیم به بازسازی و پاکسازی آن چشمه گرفت ، اشخاصی که مقنی بودند طلبید و آن ها به دستور آن حضرت به لای روبی و بازسازی چشمه پرداختند ، آب آن چشمه ،

زیاد شد ، آنگاه حضرت رضا (ع) دستور داد ، در بیرون پله آن چشمه حوضی ساختند از آن چشمه آب به آن حوض می ریخت ، حضرت رضا (ع) به میان حوض رفت و غسل کرد ، و سپس در پشت آن حوض نماز خواند ، و همین برنامه ، برای مردم سنت گردید ، می آمدند در آن حوض غسل می کردند ، و سپس در پشت آن ، نماز می خواندند و دعا می کردند تا خداوند نیازهایشان را برآورد ، و بر نعمتهایشان نسبت به آنها بیفزاید ، و این برنامه تا کنون ، از یادگارهای حضرت رضا (ع) بین شیعیان باقی مانده است (۱۱۸) .

۸ – کمک آبرومندانه شخصی به حضور حضرت رضا (ع) آمد و پس از سلام عرض کرد : (من از دوستان شما و پدران شما هستم ، از سفر حج برمی گردم ، پولم تمام شده و می خواهم به محل سکونتیم بروم مبلغی که مرا به وطنم برساند به من بدهید ، وقتی که به وطن رسیدم ، وضع مالی من در محل خوب است ، به همان اندازه که به من داده ای ، به نیت شما به فقراء صدقه می دهم) .

حضرت رضا (ع) برخاست و به اندرون خانه اش رفت و پس از ساعتی بازگشت و دستش را از پنجره بالای در ، بیرون آورد و به آن حاجی فرمود : (این دویست درهم را بگیر ، و مخارج سفر را با آن تاءمین کن ، وقتی که به وطن رسیدی ، لازم نیست که آن را از جانب من به فقراء صدقه بدهی ، آن را به تو بخشیدم ، برو که نه من تو را بینم و نه تو مرا ببینی) . آن شخص به سوی وطن خود رفت . یکی از حاضران از حضرت رضا (ع) پرسید : (چرا پول را از بالای پنجره به او دادی و نخواستی او تو را ببیند ؟) حضرت رضا (ع) فرمود : از آن ترسیدم که مبادا وقتی که با او رخ به رخ شدم ، خواری سؤال کردن را در چهره اش مشاهده نمایم ، آیا نشنیده ای که رسول خدا (ص) فرمود : المستر بالحسنة تعدل سبعين حجة ، والمذيع بالسيئة مخذول والمستتر بها مغفور (آن کسی که کار نیکوی خود را بپوشاند ، پاداش او برابر هفتاد حج (مستحبی) است و آن کس که آشکارا گناه کند ، درمانده بی چاره است ، و آن کس که آن را بپوشاند ، زیر پوشش آمرزش خدا است) (۱۱۹) .

۹ – جلوگیری از اسراف روزی عده ای از خدمتکاران میوه می خوردند ، ولی هنوز بقیه میوه را تمام نکرده ، آن را به دور می انداختند .

امام رضا (ع) وقتی که این اسراف را از آنها دید، از روی ناراحتی فرمود: (سبحان الله! اگر شما احتیاج ندارید، افرادی هستند که نیاز دارند آن ها را به نیازمندان بخورانید) (۱۲۰).

۱۰ - جلوگیری از شرک در عبادت یکی از شاگردان حضرت رضا (ع) بنام (حسن و شاء) می گوید: به حضور حضرت رضا (ع) رفتم، دیدم آفتابه ای را کنار خود نهاده می خواهد با آب آن وضو بگیرد، نزدیک رفتم، تا آفتابه را بردارم و آب بریزم و در وضو گرفتن، آن حضرت را کمک کنم.

امام رضا (ع) از من جلوگیری کرد و فرمود: (ای حسن! چنین نکن) عرض کردم (چرا مرا از ریختن آب بر دست، نهی می کنی؟ آیا نمی خواهی من پاداشی ببرم؟) حضرت فرمود: (تو پاداش ببری ولی من گناه کنم؟) عرض کردم: (توضیح بدهید، چگونه شما گناهکار می شوید؟) فرمود: آیا سخن خداوند را نشنیده ای که می فرماید: ولا شرک بعباده ربه احدا: (کسی که امید لقای پروردگارش را دارد نباید کسی را در عبادت پروردگار، شریک سازد) (۱۲۱). من اکنون برای نماز، وضو می گیرم که عبادت است و (طبق دستور خدا) نمی خواهم کسی را در عبادت خدا، شریک خود قرار دهم (۱۲۲).

معصوم یازدهم: امام جواد علیه السلام

مختصری از حالات

نام: محمد (ع) القاب معروف: جواد، تقی (ع) کنیه: ابو جعفر (ع) پدر و مادر: حضرت رضا (ع) خیزران (س) وقت و محل تولد: ۱۰ رجب سال ۱۹۵ در مدینه وقت و محل شهادت: آخر ذی قعدة سال ۲۲۰ هـ در سن ۲۵ سالگی بر اقر زهری که به دستور معتصم، عباسی توسط ام فضل، همسر آن حضرت (دختر مأمون) به او رسید، در بغداد، به شهادت رسید. مرقد: شهر کاظمین، نزدیک بغداد دوران زندگی: در دو بخش؛ ۱- هفت سال قبل از امامت ۲- دوران امامت (۱۷ سال) مصادف با حکومت دو طاغوت مأمون و معتصم (هفتمین و هشتمین خلیفه عباسی) آن حضر در سن ۷ سالگی به امامت رسید، و در سن ۲۵ سالگی شهید شد، بنابراین، او در خردسالگی امام شد، جوانترین امام است که شهید گردید.

۱ - اندوه جانکاه امام جواد (ع) زکریا بن آدم (ره) می گوید: در محضر حضرت رضا (ع) نشسته بودم، ناگاه حضرت جواد (ع) فرزند برومند آن حضرت را به حضورش آوردند، او در آن وقت کمتر از چهار سال داشت، وقتی که وارد شد، دستش را بر زمین زد و سرش را به طرف آسمان بلند نمود و مدت طولانی در فکر فرو رفت.

امام رضا (ع) به فرزندش فرمود: (قربانت گردم، چرا این گونه در فکر غم گونه، فرو رفته ای؟! حضرت جواد (ع) در پاسخ گفت: (به خاطر آن مصیبت هایی که بر مادرم زهرا (س) وارد شد سوگند به خدا آن دو نفر را از قبر بیرون می آورم سپس با آتش آنها را می سوزانم، و بعد خاکسترشان را به سوی دریا پراکنده می سازم). امام رضا (ع) فرزندش را در آغوش گرفت و دلداری داد و بین دو چشمش را بوسید و فرمود: (پدر و مادرم به فدایت، تو شایسته این امر (امامت) هستی) (۱۲۳).

۲ - حضرت جواد (ع) در غم فراق پدر چهار سال و چند ماه از عمر امام جواد (ع) می گذشت، همراه پدرش حضرت رضا (ع) برای انجام عمره به مکه رفتند، یکی از غلامان حضرت رضا به نام (موفق) نیز با آنها بود، همانسالی بود که حضرت رضا (ع) ناگزیر شد که از حجاز به خراسان بیاید.

حضرت رضا (ع) با حالت مخصوصی گریان، در کنار کعبه ایستاده بود و با خانه خدا وداع می کرد و پس از طواف به مقام ابراهیم (ع) رفت و در آنجا به نماز ایستاد. موفق، می گوید: حضرت جواد (ع) کنار حجر اسماعیل رفت و در آنجا نشست و به راز و نیاز مشغول شد، نشستن آن حضرت طول کشید و به حضور آن حضرت رفتم و عرض کردم: (فدایت کردم برخیز). حضرت جواد (ع) فرمود: (نمی خواهم از اینجا جدا گردم، مگر اینکه خدا بخواهد) آن حضرت این سخن را گفت، اما بسیار غمگین به نظر می رسید. نزد حضرت رضا (ع) رفتم و گفتم: (حضرت جواد (ع) کنار حجر اسماعیل (ع) نشسته و نمی خواهد برخیزد) امام رضا (ع) نزد حضرت جواد (ع) آمد و فرمود: قم یا حبیبی: (ای محبوب دلم برخیز). حضرت جواد (ع) عرض کرد: نمی خواهم از این مکان برخیزم، امام رضا (ع) فرمود: ای محبوب قلبم چرا بر نمی خیزی؟ حضرت جواد (ع) عرض کرد: (چگونه برخیزیم با اینکه شما را دیدم به گونه ای با کعبه، خانه خدا، وداع می کردی که دیگر به اینجا باز نمی گردی. اما رضا (ع) فرمود: (ای محبوب دلم برخیز). آنگاه حضرت جواد در حالی غمگین بود، برخاست و همراه پدر حرکت کرد (۱۲۴). آری امام جواد (ع) با اینکه کودک بود، از حالات پدر دریافت که او می خواهد به سفری برود که بازگشت در آن نیست، از فراق و غربت پدر غمگین بود، می خواست کنار کعبه بیشتر بنشیند و برای پدر دعا کند، ولی چه می تواند کرد که طاغوت زمان (ماءمون) حضرت رضا (ع) را با اجبار به خراسان برد و بین حضرت جواد (ع) با پدر، فراقی جانکاه پیش آمد که حدود سه سال طول کشید، وبعد که امام جواد (ع) حدود هفت ساله بود، کنار جنازه مسموم شده پدر آمد.

۳- معنی بسیار ارجمند شیعه یکی از شیعیان که بسیار خوشحال به نظر می رسید، به حضور امام جواد (ع) آمد، حضرت به او فرمود: (چرا این گونه تو را شادمان می نگرم؟)

او عرض کرد: (ای پسر رسول خدا (ص) از پدرت شنیدم می فرمود: سزاوارترین روز برای شادی کردن، آن روزی است که خداوند به انسان توفیق نیکی کردن و انفاق نمودن به برادران دینی دهد، امروز ده نفر از برادران دینی که فقیر و عیالمند بودند از فلان جا و فلان جا نزد من آمدند و من به هر کدام فلان مقدار پول و خوار و بار دادم، از این رو خوشحال هستم). امام جواد (ع) فرمود: (سوگند به جانم، سزاوار است که تو خوشحال باشی، اگر عمل نیک خود را (حبط و پوچ) نساخته باشی و یا بعدا حبط و پوچ نکنی. او عرض کرد: (با اینکه من از (شیعیان خالص) شما هستم، چگونه عمل نیکم را حبط و پوچ می کنم؟) امام جواد (ع) فرمود: همین سخنی که گفتم، کارهای نیک و انفاقهای خود را حبط و پوچ نمودی (یعنی ادعای شیعه خالص بودن، کار ساده ای نیست). او عرض کرد: چگونه؟ توضیح بدهید. امام جواد (ع) فرمود: این آیه را بخوان: یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی: (ای کسانی که ایمان آورده اید، بخششهای خود را با منت و آزار، باطل نسازید) (۱۲۵). او عرض کرد: من به آن افراد یک صدقه دادم، منت بر آنها نگذاشتم و آنها را آزار ننمودم. امام جواد (ع) فرمود: خداوند فرموده: لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی (بخششهای خود را با منت و آزار، باطل و پوچ نسازید) نفرموده تنها منت و آزار بر آنانکه می بخشید، بلکه خواه منت و آزار بر آنان باشد یا دیگران، آیا به نظر تو آزار به آنان (بخشش گیرندگان) شدیدتر است، یا آزار به فرشتگان مراقب اعمال تو فرشتگان مقرب الهی و یا آزار به ما؟ او عرض کرد: بلکه آزار به فرشتگان و آزار به شما، شدیدتر است. امام جواد (ع) فرمود: (تو فرشتگان و مرا آزار دادی و بخشش خود را باطل نمودی!) او عرض کرد: چرا باطل کردم؟ و شما را آزار دادم؟ امام جواد (ع) فرمود: این که گفتم: چگونه باطل نمودم با اینکه من از شیعیان خالص شما هستم؟ (همین ادعای بزرگ، ما را آزار داد). سپس فرمود: (وای بر تو! آیا می دانی شیعه خالص ما کیست؟ شیعه خالص ما (حزبیل! مؤمن آل فرعون، و (حبیب نجار) صاحب یس (۱۲۶) و سلمان (ره) و ابوذر (ره) و مقداد (ره) و عمار (ره) هستند، تو خود را در صف این افراد برجسته قرار دادی و با این ادعا فرشتگان و ما را آزردی). آن مرد به گناه و تقصیر خود اعتراف کرد و استغفار و

توبه نمود و عرض کرد: (اگر نگوییم شیعه خالص شما هستم پس چه بگویم؟) امام جواد (ع) فرمود: (بگو من از دوستان شما هستم، دوستان شما را دوست دارم و دشمنان شما را دشمن دارم). او چنین گفت، و از گفته قبل، استغفار کرد، امام جواد (ع) فرمود: (اکنون پاداش بخششهای تو به تو بازگشت نمود و حبط و بطلان آنها برطرف گردید) (۱۲۷).

۴- کرامت و بزرگواری امام جواد (ع) به شیعیان محمدبن سهل قمی (ره) می گوید: در سفر مکه، به مدینه رفتیم، و به حضور امام جواد (ع) مشرف شدم، خواستم لباسی را از آن حضرت برای پوشاندن مطالبه کنم، ولی فرصتی بدست نیامده و با آن حضرت خداحافظی کردم و از خانه او بیرون آمدم، تصمیم گرفتم نامه ای برای آن حضرت بنویسم و در آن نامه، لباسی را درخواست کنم، نامه را نوشتم و به مسجد رفتم و پس از انجام دو رکعت نماز و استخاره، به قلبم آمد که نامه را نفرستم، از این رو نامه را پاره کردم، و از مدینه بیرون آمدم همچنان به پیمودن راه ادامه دادم ناگاه، شخصی نزد من آمد و دستمالی که لباس در آن بود، در دستش بود و از افراد می پرسید: محمد بن سهل قمی (ره) کیست؟ تا اینکه نزد من آمد، وقتی که مرا شناخت، گفت: (مولای تو) امام جواد (ع) این لباس را برای تو فرستاده است، نگاه کردم دیدم دو لباس مرغوب و نرم است).

محمدبن سهل (ره) آن لباسها را گرفت، و تا آخر عمر نزد او بود، وقتی که از دنیا رفت، پسرش احمد، با همان دو لباس او را کفن کرد (۱۲۸).

۵- دستوری برای دفع زلزله علی بن مهزیار (ره) از بزرگان و فقهای پارسای عصر حضرت هادی (ع) و حضرت جواد (ع) بود و از طرف آنها وکالت و نمایندگی داشت تا در اهواز به مردم رسیدگی کند، قبر شریفش در اهواز محل زیارت شیعیان و دوستان است او می گوید:

در اهواز زلزله مکرر زیاد می آمد، نامه ای برای امام جواد (ع) نوشتم، و در آن نامه عرض کردم: (اگر اجازه بدهی از اهواز به جای دیگر منتقل شوم). امام جواد (ع) در پاسخ نوشت: (از اهواز به جای دیگر نروید، روزهای چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه بگیرید و لباسهایتان را بشوئید و پاکیزه نمائید، و روز جمعه بیرون بیائید و دسته جمعی دعا کنید، خداوند این بلا را از سر شما دفع خواهد کرد). علی بن مهزیار (ع) می گوید: پس از دریافت نامه، به دستور آن حضرت عمل کردیم، از آن پس، دیگر زلزله نیامد (۱۲۹).

۶- فرو ریختن نیرنگ شیطانی مأمون مأمون عباسی (هفتمین طاغوت عباسی) پس از شهادت حضرت رضا (ع) می خواست امام جواد (ع) را جزء اطرافیان خود کند (و او را به عنوان یکی از رجال دنیا خواه، و از مشاوران مخصوص خویش معرفی نماید) برای این کار نقشه ها کشید، و ترفندهای گوناگونی به کار برد، ولی نتیجه نگرفت، تا اینکه یک نقشه دیگری را اجرا کرد و آن این بود: هنگامی که خواست دخترش ام فضل را به عنوان عروس به خانه زفاف حضرت جواد (ع) بفرستد دویست دختر از زیباترین کنیزکان خود را طلبید و به هر یک از آنها جامی که در داخل آن گوهری (مثلا یک سکه طلا) بود داد تا وقتی که حضرت جواد (ع) بر روی صندلی دامادی نشست، آن دختران، یکی یکی به پیش آیند و آن گوهر را به حضرت نشان دهند (تا او بردارد) امام جواد (ع) به هیچ یک از آن دخترها و گوهرها، توجه نکرد.

در همان مجلس، یک نفر ترانه خوان تارزنی بود که (مخارق) نام داشت، و دارای ریش بلندی بود، مأمون او را طلبید، و از او خواست کاری کند که امام جواد (ع) از آن حالت معنوی بیرون آید و دلش به امور مادی سرگرم شود. مخارق گفت: اگر امام جواد (ع) به چیزی از امور دنیا، مشغول باشد، من او را از آن گونه که تو بخواهی به سوی دنیا می کشانم، آنگاه مخارق در برابر امام جواد (ع) آمد و نشست، و نخست مانند، الاغ عرعر کرد، و سپس به زدن ساز و تار مشغول شد و اهل مجلس را به خود

جلب نمود ولی امام جواد (ع) اصلاً به او توجه نکرد و به چپ و راست هم نگاه نکرد (۱۳۰) وقتی که دید آن ترانه خوان بی حیا دست بردار نیست، بر سر او فریاد کشید و فرمود: اتق الله یا ذالعثنون: ای ریش دراز، از خدا بترس. مخارق از فریاد امام (ع) آنچنان وحشترده شد که ساز و تار، از دستش افتاد و دستش فلج شد، و تا آخر عمر خوب نشد، مأمون جوای حال او شد، او گفت: (هنگامی که امام جواد (ع) بر سر من فریاد کشید، آن چنان هراسان و وحشترده شدم که وحشت و ترس همواره در وجود من هست و اصلاً این حالت از وجود من، بیرون نمی رود (۱۳۱)).

۷- پیدا کردن کار، برای ساربان شترچرانی بود، بی کار مانده بود، و در مدینه به دنبال کار می گشت او تنها امیدی که داشت به امام جواد (ع) بود و چنین فهمیده بود که اگر به در خانه او برود، ناامید نمی شود، در این مورد با ابوهاشم جعفری (ره) که یکی از آشنایان امام جواد (ع) بود، صحبت کرد که اگر به حضور امام جواد (ع) رفته، بگو ساربانی بی کار مانده و دنبال کار می گردد برایش کار پیدا کن.

ابوهاشم (ره) می گوید: به این قصد به حضور امام جواد (ع) رفتم دیدم با جماعتی مشغول غذا خوردن است، فرصتی بدست نیامد تا در مورد سفارش ساربان، صحبت کنم. امام جواد (ع) رو به من کرد و فرمود: بیا جلو از این غذا بخور، کاسه غذا را جلو من گذاشت و فرمود: بخور، در همین هنگام بی آنکه من در مورد ساربانی سخنی بگویم، یکی از غلامان خود را صدا زد و به او فرمود: (ساربانی هست که با ابوهاشم (ره) نزد ما می آید، او را پیش خود نگهدار و برای او کاری معین کن، تا مشغول گردد). ابوهاشم (ره) می گوید: همراه آن حضرت به باغی رفتیم عرض کردم: (من اشتیاق زیاد به خوردن گل دارم، برای من دعا کن تا این عادت زشت را ترک کنم، آن حضرت سکوت کرد، و بعد از چند روز با من ملاقات نمود و پرسید: (ای ابوهاشم خداوند آن عادت را از تو برداشت). عرض کردم: (آری، اکنون به قدری از گل نفرت دارم، که آن را از همه چیز بدتر می دانم) (۱۳۲).

۸- دلداری بیمار یکی از شاگردان امام جواد (ع) بیمار شده بود، در حدی که بستری شده بود و امید زنده ماندن نداشت، امام جواد (ع) با خبر شد، همراه جمعی از اصحاب به عیادت او رفت، وقتی که در بالین او نشست و احوال او را پرسید: او زار و زار گریه کرد و گفت: می میرم چه کنم؟ مرگ در کار است.

امام جواد (ع) به او فرمود: (ای بنده خدا تو که از مرگ می ترسی از این رو است که نمی دانی مرگ چیست، برای تو مثالی بزنم: اگر بدنت آلوده به چرک و کثافت باشد، و موجب زخمهای پوستی بدن گردد و ناراحت شوی، و بدانی اگر حمام بروی و شستشو کنی، همه این چرکها و آلودگیها و زخمها از بین می رود، آیا میل داری که به حمام بروی، یا میل نداری؟ بیمار عرض کرد: البته دوست دارم که هر چه زودتر، به حمام بروم و خود را از همه ناپاکیها پاک نمایم. امام جواد (ع) فرمود: مرگ برای مؤمنین همان حمام است و آن آخرین منزلگاه، و مرحله شستشو و پاکسازی از آلودگیهای گناه می باشد، بنابراین اگر به سوی شادی رو آورده ای، پس هیچ غم را به خود راه نده). بیانات گرم و پرمهر امام جواد (ع) روحی تازه در کالبد آن بیمار بخشید و قلب و اعصاب او را آرام شد، و اندوهش به شادی و نشاط تبدیل گردد (۱۳۳).

۹- خوشحالی شیعیان هوشمند از امامت حضرت جواد (ع) هنگامی که حضرت رضا (ع) به شهادت رسید آن حضرت تنها فرزندی که داشت حضرت جواد (ع) بود، و او در این هنگام هفت سال داشت، جمعی از بزرگان شیعه در کوفه، در خانه (عبدالرحمن بن حجاج) به گرد هم آمدند و در سوگ امام رضا (ع) گریه کردند، آنگاه درباره امام بعد از حضرت رضا (ع) سخن به میان آمد بعضی گفتند امام جواد (ع) کودک است و بعضی پاسخ این ایراد را دادند، حتی بحث به کوفه و بغداد و شهرهای دیگر به سوی مدینه

مسافرت کردند تا از نزدیک به بررسی بپردازند ، آنها در مراسم حج شرکت نمودند و سپس وارد مدینه شدند ، و به خانه امام صادق (ع) که در آن وقت ، خالی بود رفتند ، و روی یک فرش بزرگ که در آنجا بود نشستند ، در این هنگام عبدالله بن موسی (یکی از پسران امام کاظم علیه السلام) نزد آنها آمد و در صدر مجلس نشست ، یکی برخاست و گفت : (این آقا ، فرزند رسول خدا (ص) است هر کسی سؤال دارد از او بپرسد) .

بعضی از علمای مجلس چند سؤالی را مطرح کردند ، ولی عبدالله پاسخ صحیح نداد ، حاضران ناراحت و غمگین شدند ، تصمیم گرفتند که برخیزند و بروند ناگاه (موفق) (خادم حضرت رضا علیه السلام) از دری که کنار صدر مجلس بود وارد شد ، و همراه حضرت جواد (ع) بود موفق به حاضران گفت : (آقایان ! این آقا زاده ، ابوجعفر (حضرت جواد (ع) است) آن حضرت در صدر مجلس نشست ، و علمای مجلس سؤالاتی کردند آن حضرت همه آن سؤالات را بطور صحیح و کامل پاسخ داد ، همه حاضران خوشحال شدند ، و از آن حضرت تجلیل و تمجید نمودند . حاضران عرض کردند : (عموی شما عبدالله به اینجا آمده و ما جواب این سؤالها را از او خواستیم چنین و چنان پاسخ داد . امام جواد (ع) فرمود : لا اله الا الله یا عم انه عظیم عندالله ان تقف غدا بین یدیه فیقول لك كم تفتي بما لم تعلم و فی الامه من هو اعلم منك (نیست معبودی جز خدای یکتا ، ای عمو ، بسیار سخت است که فردای قیامت در پیشگاه خدا قرار بگیری ، و خداوند به تو بگوید : چرا چیزی را که ندانستی به آن فتوا دادی ؟ با اینکه در میان امت کسی که دانایتر از تو بود ، وجود داشت) (۱۳۴) . به این ترتیب علمای حاضر دریافتند که امام بعد از حضرت رضا (ع) همان امام جواد (ع) است .

۱۰ – ایستادگی تا پای شهادت امام جواد (ع) با پیشنهاد تحمیلی مأمون ، با دختر مأمون به نام زینب که به (ام الفضل) معروف بود ، ازدواج کرد ولی او (نازا) بود امام جواد (ع) با کنیزی به نام سمانه (س) مادر امام دهم ، (ع) ازدواج کرد و از او دارای فرزند شد .

ام الفضل بر سر همین موضوع ، کینه امام جواد (ع) را به دل گرفت وقتی که مأمون از دنیا رفت ، برادرش معتصم ، خلیفه شد ، او نتوانست وجود مقدس امام جواد (ع) را تحمل کند ، سرانجام با جعفر (پسر مأمون) در فکر توطئه قتل آن حضرت برآمدند ، برای این کار ام الفضل را مناسب دیدند ، به او پیشنهاد کردند او پذیرفت و زهری را در انگور رازقی نمود ، حضرت جواد (ع) را با آن انگور ، مسموم و شهید کرد . وقتی که امام جواد (ع) در بستر شهادت افتاد ، ام الفضل پشیمان شد و ، گریه می کرد ، امام جواد (ع) به او فرمود : (چرا گریه می کنی ؟ گریه تو سودی ندارد سوگند به خدا بزودی به فقر و دردی گرفتار گردی که نجات و درمان ندارد) آری آن بزرگوار این گونه در جوانی به شهادت رسید . طولی نکشید که ام الفضل بیمار شد ، هرچه دارائی داشت برای درمان خود ، مصرف کرد ، ولی خوب نشد ، و دارائیش رفت به گونه ای که گدا گردید و سر راه عبور مردم ، دست سؤال دراز می کرد و گدائی می نمود و با این وضع از دنیا رفت (۱۳۵) . این فراز بیانگر زندگی سیاسی امام جواد (ع) است که هرگز تسلیم طاغوت زمانش ، معتصم (هشتمین خلیفه عباسی) نشد ، و تا آن جا که ممکن بود ، مردم زمانش را از پیروی آن طاغوت برحذر داشت ، و در این راستا تا پای شهادت پیش رفت ، و در عنفوان جوانی (۲۵ سالگی) به شهادت رسید ، شهادتی مظلومانه و جانسوز ، توسط همسرش که مأمور نفوذی طاغوت در خانه آن بزرگوار شده بود .

دوازدهم : امام هادی علیه السلام

مختصری از حالات

نام : امام علی (ع) القاب معروف : هادی ، نقی (ع) کنیه : ابوالحسن سوم (ع) پدر و مادر : امام جواد (ع) ، سمانه (س) وقت و محل تولد : ۱۵ ذیحجه سال ۲۱۳ هجری در مدینه وقت و محل شهادت : سوم رجب سال ۲۵۴ در سن ۴۱ سالگی در شهر (سامره) بر اثر زهری که با دسیسه (معتز) (سیزدهمین خلیفه عباسی) توسط معتمد عباسی ، به آن حضرت خوراندند ، به شهادت رسید . مرقد شریف : شهر سامره ، واقع در عراق دوران زندگی : در سه بخش ؛ ۱ - ۸ سال قبل از امامت (از سال ۲۱۲ تا ۲۲۰ هـ) ۲ - دوران امامت ، در زمان خلفای قبل از متوکل ۱۲ سال (از سال ۲۲۰ تا ۲۳۲ هـ) ۳ - دوران امامت در سخت ترین شرائط ، در زمان خلافت چهارده ساله دیکتاتوری متوکل (دهمین خلیفه عباسی) و سپس خلفای بعدی .

۱ - محبوبیت امام هادی (ع) در مدینه و رسیدگی به امور مردم امام هادی (ع) بعد از پدر ، امام برحق بود ، در مدینه و حجاز طرفداران بسیار داشت ، آن حضرت در مدینه ، در مسجد برای مردم نماز می خواند ، و امور دین و دنیای مردم را تا آخرین توان خود ، سامان می بخشید ، رهبری کاردان ، و راهنمایی دلسوز برای مردم بود و در همه امور نیک و شعائر مذهبی ، پیشقدم بود ، بخصوص در مورد رفع نیازهای نیازمندان و مستضعفان کوشش فراوان داشت .

او آنچنان در دل مردم جای گرفت ، که وقتی آنها شنیدند مزدوران متوکل (خلیفه عباسی) می خواهند ، آن حضرت را از مدینه به سامره ببرند ، مدینه یکپارچه ضجه و گریه شد که مثل آن سابقه نداشت در اینجا به یک نمونه از اخلاق و کرامت آن حضرت ، در رابطه با حفظ شعائر مذهبی و توجه به مردم توجه کنید : ماه ذیحجه ، روز عرفه بود ، اسحاق جلاب (ره) می گوید : امام هادی (ع) به من دستور داد گوسفندهای بسیار خریداری کنم ، دستورش را اجرا کردم و گوسفندان بسیار خریدم ، و آنها را به اصطبل که در منزلش بود آوردم ، سپس آن حضرت ، آنها را به جای وسیعی انتقال داد ، و در آنجا همه آنها را بین مردم و بستگان خود تقسیم کرد و مردم را برای قربانی در روز عید قربان و تجلیل و احترام به شعائر مذهبی در عید قربان آماده نمود . خیران اسباطی می گوید : به مدینه به حضور امام هادی (ع) رفتم ، به من فرمود : از (واثق) (نهمین خلیفه عباسی) چه خبر ، گفتم : او سلامت بود ، دیدار من با او از همه کس نزدیکتر است ، ده روز است از او جدا شده ام . . . سپس فرمود : جعفر (یعنی متوکل) چه کرد ؟ گفتم : او در زندان در بدترین حال است . . . سپس فرمود : (ابن زیات) (وزیر واثق) چه شد ، گفتم : مردم پشتیبان او بودند ، فرمود : واثق مرد و متوکل به جای او نشست و ابن زیات هم کشته شد ، عرض کردم : در چه روزی ؟ فرمود : شش روز پس از آنکه تو بیرون آمدی (۱۳۶) .

۲ - امام هادی (ع) در تبعید هنگامی که متوکل (در سال ۲۳۲ هـ) روی کار آمد ، در شهر سامره سکونت داشت پس از مدتی جاسوسان و مزدوران او در مورد امام هادی (ع) به سعایت و بدگویی پرداختند ، عبدالله بن محمد فرماندار متوکل در مدینه ، به متوکل گزارش داد که علی بن محمد امام هادی (ع) در مدینه دارای موقعیت بالایی است ، دوستان و پیروانش نزد او رفت و آمد می کنند و . . .

نیز نقل شده : (شخصی به نام (بریحه عباسی) که متصدی نماز در مکه و مدینه بود ، برای متوکل نامه ای نوشت (که اگر می خواهی حجاز در دست تو باقی بماند ، علی بن محمد امام هادی (ع) را به سوی خود بخوان و تحت نظر نگه دار ، زیرا او مردم را به سوی خود دعوت می کند و جمعیت بسیاری به او گرویده اند) . از طرفی ذاتا متوکل از دشمنان سرسخت علی (ع) و آل علی (علیهم السلام) بود و هرگز وجود آنها را تحمل نمی کرد . متوکل ، یحیی بن هرثمه را خواست و او را مأمور آوردن امام هادی (ع) از مدینه به سامره کرد . یحیی بن هرثمه می گوید : به مدینه آمدم ، مردم مدینه از جریان آگاه شده بودند ، یکپارچه گریه و ناله می کردند که مبادا خطری متوجه امام هادی (ع) گردد ، زیرا آن حضرت همواره در کنار مردم بود ، در مسجد برای آنها نماز می

خوانند و همواره راهنمای دلسوز آنها بود، و امور آنها را رسیدگی می کرد، و هرگز برای دنیای خود قدم بر نمی داشت، بلکه همیشه به رفع مشکلات جامعه پرداخت، وانگهی از خاندان رسالت بود از این رو زن و مرد و کوچک و بزرگ مردم مدینه، ناراحت و گریان بودند و راضی به رفتن امام هادی (ع) از مدینه به جای دیگر نبودند. یحیی می گوید: من مردم را به آرامش دعوت می کردم و برای آنها سوگند یاد کردم که قصد سوئی به ساحت مقدس امام هادی (ع) ندارم، سپس خانه امام هادی (ع) را جستجو کردم چیزی جز قرآن و کتاب دعا و چند کتاب علمی نیافتم، خودم خدمتگزاری آن حضرت را به عهده گرفتم و احترام او را رعایت می کردم. (۱۳۷) امام هادی (ع) ناگزیر، همراه یحیی بن هرثمه، از مدینه بیرون آمد و به سوی سامره حرکت کردند، با اینکه قبلاً متوکل قول داده بود که آن حضرت را با عزت و احترام وارد سامره کند، ولی وقتی که حضرت به سامره رسید متوکل یک روز خود را پنهان کرد و آن حضرت را به کاروان سرائی که معروف به کاروان سرای گداها بود فرود آوردند، و آن روز را در آنجا ماند، تا اینکه متوکل خانه ای برای او تخلیه کرده و آن حضرت را به آنجا منتقل نمودند و کاملاً تحت نظر قرار دادند. (۱۳۸)

۳ - فتوای امام هادی (ع) و پذیرفتن متوکل مردمی مسیحی، با یک زن مسلمان، زنا کرد، او را نزد متوکل عباسی آوردند، او وقتی که دید متوکل تصمیم به اجرای حد دارد، هماندم اسلام را پذیرفت و گواهی به یکتائی خدا و رسالت محمد (ص) داد، یحیی بن اکثم قاضی با سابقه و دانشمند معروف آن عصر، در آنجا حضور داشت و گفت: (ایمان و اسلام را این شخص، آثار شرک و عمل ناشایستش را از بین برد) (پس نباید حد بر او جاری شود). بعضی گفتند: باید سه حد بر او جاری گردد، و بعضی مطالب دیگر گفتند و در این باره گفتگو زیاد شد. متوکل، مسأله را در ضمن نامه ای از امام هادی (ع) در پاسخ نامه نوشت: (باید آن مرد زناکار را آنقدر (با تازیانه) بزنند تا بمیرد). متوکل اطرافیان را از پاسخ امام هادی (ع) مطلع نمود، دانشمندان حاضر در مجلس متوکل، این فتوا را رد کردند، و به متوکل گفتند چنین نیست، و ما در قرآن و سنت پیامبر (ص) چنین مطلبی ندیده ایم. مطلب را بار دیگر در ضمن نامه ای از امام هادی (ع) پرسیدند، امام هادی (ع) در پاسخ نامه نوشت: (اسلام آن مسیحی بعد از دستگیری و دیدن عذاب بوده است، و چنین اسلامی موجب برداشتن حد نیست، چنانکه خداوند در قرآن می فرماید:

فلما راوا باسنا قالوا آمنا بالله و حده و كفرنا بما كنا به مشركين فلم يك ينفعهم ايمانهم لما راوا باسنا (و چون (مخالقان حق) عذاب ما را دیدند، گفتند: به خدای یکتا ایمان می آوریم، و به کسانی که شریک او می گرفتیم نا باور شدیم، ولی این برای آنها سودی نداشت (چرا که) وقت دیدن عذاب ما بود). (۱۳۹) وقتی که جواب نامه امام هادی (ع) به متوکل رسید، متوکل قانع شد و دستور داد طبق این فتوا، آن زناکار را آنقدر تازیانه زدند تا مرد. (۱۴۰)

۴ - پاسخ به سوال فرمانروای روم قیصر روم برای یکی از خلفای بنی عباس، در ضمن نامه ای نوشت: (ما در کتاب انجیل دیده ایم که هر کس از روی حقیقت سوره ای بخواند که خالی از هفت حرف باشد، خداوند جسدش را بر آتش دوزخ حرام می کند، و آن هفت حرف عبارت است از: (ث، ج، خ، ز، ش، ظ، ف،)، ما هرچه بررسی کردیم چنین سوره ای را در کتابهای: تورات و زبور و انجیل نیافتیم، آیا شما در کتاب آسمانی خود، چنین سوره ای را دیده اید؟) خلیفه عباسی، دانشمندان را جمع کرد، و این مسأله را با آنها در میان گذاشت، آنها از جواب آن درماندند، سرانجام این سوال را از امام هادی (ع) پرسیدند، آن حضرت در پاسخ فرمود: آن سوره، سوره (حمد) است، که این حروف هفتگانه در آن نیست.

پرسید: فلسفه نبودن این هفت حرف، در این سوره، چیست؟ فرمود: حرف (ث) اشاره به (ثور) (هلاکت) و حرف (ج) اشاره به (جحیم) (نام یکی از درکات دوزخ)، و حرف (خ) اشاره به (خیث) (ناپاک)، و حرف (ز) اشاره به (زقوم) (غذای بسیار تلخ دوزخ) و حرف (ش) اشاره به (شقوت) (بدبختی) و حرف (ظ) اشاره به (ظلمت) (تاریکی)، و حرف

ف) اشاره به (آفت) است. خلیفه، این پاسخ را برای قیصر روم نوشت، قیصر پس از دریافت نامه، بسیار خوشحال شد، و به اسلام گروید، و در حالی که مسلمان بود از دنیا رفت (۱۴۱)

۵- اعدام انقلابی بدعتگذار فریبکار عصر امامت امام هادی (ع) بود، شخصی به نام فارس بن حاتم بن ماهویه قزوینی با دروغ بافی و فتنه انگیزی و بدعتگذاری، مردم را می فریفت، و دین آنها را سست می کرد، و آنها را آئین خود در آورده، دعوت می نمود. این خبر به امام هادی (ع) رسید، امام در مورد او بر خورد بسیار شدید کرد، برای دوستانش پیام فرستاد که شیدرا در برابر فارس، بایستند و او را هر چه می توانید لعنت کنید، و از فتنه گریهای او جلوگیری نمائید، حتی اعلام کرد که: (خون او هدر است، هر کس او را بکشد من برای قاتل او، بهشت را ضمانت می کنیم)

تا اینکه امام هادی (ع) یکی از دوستانش به نام (ابوجنید) را دید و به او مبلغی پول داد و فرمود: (با این پول اسلحه خریداری کن، و آن را به من نشان بده). ابوجنید رفت و با آن پول، شمشیری خرید، و به امام هادی (ع) نشان داد، امام هادی (ع)، آن را نپسندید، و به او فرمود: این شمشیر را ببر و با اسلحه دیگر عوض کن. ابوجنید، آن شمشیر را بر دو با یک ساطور قصابی، عوض کرد، و آن ساطور را به امام هادی (ع) نشان داد، امام هادی (ع) فرمود: (این، خوب است) ابوجنید، در کمین فارس قرار گرفت، هنگامی که بین نماز مغرب و عشا، فارس از مسجد بیرون آمد، ابوجنید به او حمله کرد و ساطور را بر فرق سر او زد، او هماندم افتاد و کشته شد، ابوجنید ساطور را انداخت، در همین میان مردم جمع شدند و ابوجنید را گرفتند، زیرا در آنجا غیر از او کسی را ندیدند، ولی بعد از بررسی، هیچگونه اسلحه یا چاقو و یا اثر ساطور را در او ندیدند و او را آزاد کردند. (۱۴۲) به این ترتیب، دستور امام هادی (ع) اجرا شد، و قاتل نیز بی آنکه شناخته شود نجات یافت! امام حسن عسکری (ع) توسط و کلای خود، حقوقی برای ابوجنید تعیین کردند و آنها می پرداختند. (۱۴۳)

۶- استجابت دعای امام جواد (ع) و شکرانه امام هادی (ع) یکی از خوانین و سرمایه داران یاغی و مغرور عصر امام جواد (ع) و امام هادی (ع) شخصی بنام (عمر از خاندان فرج) بود، که مدتی فرماندار مدینه شد، و نسبت به خاندان نبوت، بسیار خشن بود، او گستاخی رابه جائی رسانید که روزی با کمال پروئی به امام جواد (ع) گفت: (به گمانم تو مست هستی).

امام جواد (ع) گفت: (خدا یا تو می دانی که من امروز را برای رضای تو روزه داشتم، طعم غارت شدن و خواری و اسارت را به عمر بن فرج بچشان) طولی نکشید که در سال ۲۳۳ هجری قمری متوکل بر او غضب کرد، و دستور داد به عنوان مالیات، ۱۲۰ هزار دینار از او، و ۱۵۰ هزار دینار از برادرش گرفتند، و بار دیگر بر او غضب کرد و دستور داد هر چه می توانند بر پشت گردن او ضربه بزنند، شش هزار پس گردانی بر او زدند بار سوم بر او غضب کرد، کسان کسان او را به بغداد بردند و همانجا اسیر بود تا از دنیا رفت (عدو شود سبب خیر، گر خدا خواهد). محمد بن سنان (ره) می گویند: به حضور امام هادی (ع) رسیدم، فرمود: (آیا برای آل فرج، پیش آمده شده است؟). عرض کردم: آری عمر بن فرج وفات کرد. حضرت فرمود: الحمدلله، و تا ۲۴ بار شمردم که به شکرانه مرگ عمر بن فرج، گفت: الحمدلله. عرض کردم: (ای آقای من! اگر می دانستم که شما، این گونه از خبر من خوشحال می شوید، پا برهنه و دوان دوان نزد شما می آمدم و خبر را می دادم). امام هادی (ع) فرمود: (آری، او به پدرم نسبت مستی داد، پدرم او را نفرین کرد که به غارت و ذلت اسارت، گرفتار گردد، طولی نکشید که همه اموالش را غارت کردند و او را اسیر کرده و به ذلت انداختند و اکنون نیز مرده است، خداوند او را رحمت نکند، خداوند از او انتقام گرفت، و همواره انتقام دوستانش را از دشمنان می گیرد). (۱۴۴)

۷- نابودی شعبده باز گستاخ شعبده بازی از هند نزد متوکل آمد، تردستی های عجیبی از خود نشان داد که متوکل حیران گردید،

متوکل که از هر فرصتی می خواست بر ضد امام هادی (ع) استفاده کند، و با پف کردن، نور خورشید خدا را خاموش نماید، به شعبده باز گفت: اگر طوری کنی در مجلسی عمومی، حضرت هادی (ع) را شرمند کنی، هزار اشرفی به تو جایزه می دهم.

شعبده باز گفت: سفره غذا را پهن کن و قدری نان تازه نازک در سفره بگذار، و مرا کنار آن حضرت بنشان، به تو قول می دهم که حضرت هادی (ع) را نزد حاضران، سرافکنده و شرمند سازم. متوکل مغرور، سفره ای با غذاهای رنگارنگ گسترده، و عده ای از رجال را دعوت کرد، از جمله امام هادی (ع) را ناگزیر کنار آن سفره آورد. مهمانان مشغول خوردن غذا شدند، مقداری نان دراز کرد تا بردارد، هماندم شعبده باز کاری کرد که نان به جانب دیگر پرید، امام هادی (ع) دست به طرف نان دیگر دراز کرد، باز آن نان به سوی دیگر پرید، و حاضران خندیدند، این حادثه چند بار تکرار شد و موجب خنده حاضران گردید. امام هادی (ع) به توطئه زیر پرده، آگاه شد، خشمگین گردید، در آنجا متکائی بود که صورت شیر در پارچه آن کشیده بودند، امام هادی (ع) بر همان صورت دست نهاد و فرمود: قم فخذ هذا: (بر خیز و این شعبده باز را بگیر) همان صورت به شکل شیری در آمد و به شعبده باز حمله کرد و او را بلعید، سپس به جای اولش، به همان صورت و نقش شیر در پارچه متکاباز گشت. متوکل در آن مجلس، آنچنان ترسید و وحشت زده شد که بی هوش شده و از رو بر زمین افتاد، و حاضران در مجلس از ترس گریختند. بعد متوکل به دست و پای امام هادی (ع) افتاد و عاجزانه درخواست کرد که کاری کنید آن شعبده باز برگردد، امام هادی (ع) به او فرمود: (این کار نشدنی است، آیا تو دشمنان خدا را می خواهی بر اولیاء خدا مسلط کنی؟). و دیگر آن شعبده باز دیده نشد. (۱۴۵)

۸- دلیل امام هادی بر دروغگوئی زینب کذاب در عصر خلافت متوکل، زنی ظاهر شد و به هر جا می رفت می گفت: (من زینب دختر فاطمه (س) هستم) و با این نام، از مردم پول می گرفت.

او را نزد متوکل آوردند، متوکل به او گفت: (تو زن جوانی هستی، از زمان پیامبر (ص) تا حال بیش از دویست سال می گذرد. او گفت: پیامبر (ص) دست بر سر من کشید و دعا کرد که خداوند جوانی مرا در هر چهل سال به من باز گرداند، و من خود را آشکار ننموده بودم تا اینکه فقر و تهیدستی باعث شد که خود را آشکار سازم. متوکل، بزرگان آل ابوطالب و آل عباس و قریش را طلبید و ماجرای ادعای آن زن را به آنها گفت. جماعتی از آنها گفتند: زینب دختر فاطمه (س) در فلان سال و فلان ماه از دنیا رفت. متوکل به زینب ادعائی گفت: در برابر روایت این جماعت چه می گوئی؟ او گفت: (اینها دروغ می گویند، زندگی من پوشیده و پراسرار است، برای من زندگی و مرگ، مفهوم ندارد). متوکل، به علمای حاضر گفت: (آیا شما غیر از روایت، دلیل قاطعی بر دروغگوئی این زن دارید؟) (من از عباس (جدم، عموی پیامبر) بیزار باشم اگر این زن را بدون دلیل قاطع، مجازات کنم). حاضران (که از همه جا دستشان کوتاه شده بود)، به یاد امام هادی علیه السلام افتادند و گفتند: (ابن الرضا) (امام هادی) را در اینجا حاضر کن، شاید او دارای دلیلی باشد که آن دلیل در نزد ما نیست. ناچار، متوکل برای امام هادی (ع) پیام فرستاد، امام هادی (ع) حاضر شد، متوکل ادعای آن زن را به عرض حضرت رسانید، حضرت فرمود: (او دروغ می گوید، زیرا زینب (س) در فلان سال و فلان ماه و فلان روز از دنیا رفت) متوکل گفت: (این جمع حاضر نیز، چنین روایت کردند، ولی من سوگند یاد کرده ام که بدون دلیل قاطعی که خودش تسلیم آن گردد، او را مجازات نکنم). امام هادی (ع) فرمود: این دلیل در نزد تو نیست، بلکه در نزد من است که هم آن زن را و هم دیگران را وادار به تسلیم می کند. متوکل گفت: آن دلیل چیست؟ امام هادی (ع) فرمود: (گوشت فرزندان فاطمه (س) بر درندگان حرام است، او را وارد این باغ وحش کن، اگر او دختر فاطمه (س) باشد، آسیبی نمی بیند). متوکل به زن گفت: تو چه می گوئی. زن گفت: او)

امام هادی (می خواهد مرا بکشد ... بعضی از دشمنان گفتند : چرا امام هادی (ع) به این و آن حواله می کند ، اگر راست می گوید : خودش وارد باغ وحش گردد ... متوکل به امام هادی (ع) گفت : (چرا تو این کار را نمی کنی ؟) . امام فرمود : من حاضرم ، نردبانی بیاورید ، نردبان آوردند ، آن حضرت از پله های آن به پائین که باغ وحش بود رفت ، درندگان و شیرها به حضور امام آمدند ، دم خود را به عنوان تواضع تکان می دادند و سرشان را به لباس امام می مالیدند ، و امام دست بر سر آنها می کشید و سپس اشاره به آنها کرد که به کنار بروند ، همه آنها ، به کنار رفتند و خاموش ایستادند . متوکل از امام هادی (ع) معذرت خواهی کرد ، و امام از باغ وحش بیرون آمد آنگاه متوکل به آن زن گفت : (اکنون نوبت تو است از این نردبان پائین برو) . فریاد زن بلند شد : شما را به خدا دست از من بردارید ، من دروغ گفتم ، من بر اثر تهیدستی ، و پول جمع کردن ، چنین ادعائی را کردم . متوکل دستور داد او را به جلو درندگان بيفکنند ، مادرش واسطه شد و تقاضای بخشش کرد ، متوکل او را بخشید . (۱۴۶) و به نقل بعضی او را جلو درندگان انداخت ، و درندگان او را خوردند .

۹- قدرت پوشالی متوکل در برابر قدرت ملکوتی امام روزی متوکل تصمیم گرفت ، قدرت ارتش خود را به امام هادی (ع) نشان دهد و به اصطلاح خودش زهر چشم آن حضرت را بگیرد و در نتیجه آن حضرت بترسد و در مقابل متوکل ، به مبارزه بر نخیزد .

دستور داد ۹۰ هزار از افراد ترک ارتش خود را که در سامرا بودند ، هر کدام توبره علف خوری اسب خود را پر از خاک کرده و در نقطه معین شده بریزند همه افسران و سربازان به انجام این فرمان ، همت کردند ، در نتیجه تل عظیمی از خاک ، مانند یک کوه بزرگ ، در بیابان به وجود آمد ، که آن را (تل مخالی) (تل توبره ها) نامیدند . سپس متوکل ، با کمال غرور دستور داد ، امام هادی (ع) را احضار کردند ، تا او آن تل عظیم را از نزدیک ببیند ، حضرت هادی (ع) حاضر شد و ه . راه متوکل تا بالای آن تل رفتند ، ارتشیان در اطراف آن تل کوه پیکر ، رژه می رفتند ، و با همه امکانات لوژستیکی که به همراه داشتند ، خود را آشکار نمودند . در این هنگام که متوکل ، اوج قدرت خود را می خواست به رخ امام هادی (ع) بکشد ، سری تکان داد و به امام گفت : (آیا لشکر رمی بینی ؟ !) امام هادی (ع) فرمود : (آیا من هم لشکر خود را به صحنه بیاورم ؟) متوکل گفت : مانعی ندارد . امام هادی (ع) دعائی خواند ، ناگاه متوکل دید : زمین و آسمان ، پر از فرشتگان غرق در اسلحه شده است ، و خود و لشکر خود را در برابر آن ، بسیار ناچیز یافت ، همانند تعادل خود را از دست داد و بیهوش به زمین افتاد ، هنگامی که به هوش آمد ، امام هادی (ع) به او فرمود : (هدف ما دنیا نیست ، بلکه هدف ما امور معنوی و آخرت است ، و آنچه تو می پنداری ، اساسی ندارد) (۱۴۷) (یعنی اگر دنیا وسیله آخرت گردد ، خوب است و گرنه همه این قدرتهای ظاهری ، پوشالی و پوچ و نا پایدار خواهد بود) به این ترتیب مانور پوشالی متوکل ، در برابر عظمت معنوی امام هادی (ع) در هم شکست .

۱۰- امام هادی (ع) در زندان و حکم اعدام او ابن اورمه نقل می کند در عصر خلافت متوکل ، به سامره رفتم ، اطلاع یافتم که او ، حضرت امام هادی (ع) را زیر نظر یکی از درباریان بنام (سعید حاجب) زندانی نموده ، و حکم اعدام آن حضرت را به سعید داده است .

نزد سعید رفتم ، از روی مسخره به من گفت : (آیا می خواهی خدای خود را بنگری ؟) گفتم : (خداوند پاک و منزّه از آن است که چشمها او را ببینند) . گفت : منظورم این شخص - امام هادی (ع) - است که شما می پندارید او امام شما است . گفتم : بی میل نیستم آن حضرت را دیدار کنم . گفت : من مامور اعدام او هستم ، فردا او را اعدام می کنم ، رئیس پست در نزد سعید بود ، واسطه شد تا من به خدمت امام (ع) برسم ، به آن اتاقی که امام در آنجا بود رفتم ، ناگاه دیدم در مقابل آن حضرت قبری کنده اند ، سلام کردم و گریه سخت نمودم . حضرت فرمود : چرا گریه می کنی ؟ گفتم : به خاطر آنچه می نگرم . فرمود : (گریه نکن ،

آنها به مراد خود نخواهند رسید) ، قلبم آرام گرفت ، دو روز بعد خبر کشته شدن متوکل و همدمش (فتح بن خاقان) را شنیدم ، آری سوگند به خدا ، بیش از دو روز از دیدار من با امام نگذشته بود که آنها کشته شدند (۱۴۸) (عجیب اینکه حادثه کشته شدن متوکل و فتح بن خاقان ، بدست پسر متوکل ، اجرا شد) .

معصوم سیزدهم امام حسن عسکری علیه السلام

مختصری از حالات

معصوم سیزدهم : امام یازدهم ، حضرت حسن (ع) عسکری (ع) نام : حسن (ع) لقب معروف : عسکری (ع) کنیه : ابومحمد (ع) پدر و مادر : امام هادی (ع) ، سلیل (س) وقت و محل تولد : هشتم ربیع الثانی یا ۲۴ ربیع الاول سال ۲۳۲ هجری قمری در مدینه . وقت و محل شهادت : هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری قمری به دسیسه معتمد (چهاردهمین خلیفه عباسی) در شهر سامره ، در سن ۲۸ سالگی به شهادت رسید . مرقد : شهر سامره ، واقع در عراق دوران زندگی : در دو بخش ۱ - قبل از امامت (۲۲ سال) از سال ۲۳۲ تا ۲۵۴ هجری قمری ۲ - دوران امامت (۶ سال) از سال ۲۵۴ تا ۲۶۰ هجری قمری آن حضرت ، همواره تحت نظر زندان طاغوتهای عصر خود بود ، سرانجام با زهر جفا به شهادت رسید .

۱ - پاسخ به سوال ، درباره تفاوت ارث زن و مرد شخصی به نام (فهفکی) که اشکال تراشی های ابن ابی العوجاء یکی از دانشمندان معروف مادی عصر امام صادق علیه السلام در ذهن او نیز راه یافته بود ، به حضور امام حسن عسکری (ع) آمد و پرسید :

(چرا در اسلام ، سهم ارث زن نصف سهم مرد است ؟ آیا چنین قانونی ، یکنوع زور کوئی به زن بینوا نیست ؟) امام حسن عسکری (ع) فرمود : برای زن ، جهاد واجب نیست ، و تاءمین معاش شوهر ، واجب است (بنابراین در امور دیگری مخارج سنگینی بر عهده مرد است ، نه بر عهده زن) . فهفکی می گوید : پیش خود (در ذهنم) گفتم : ابن ابی العوجاء به من گفت : همین سوال را از امام صادق علیه السلام نمودم ، او نیز چنین جواب داد ، ناگاه امام حسن عسکری (ع) به من رو کرد و فرمود : (آری ، این سوال ، از ابن ابی العوجاء است ، و جواب ما یکی است ، و همه ما امامان به همدیگر مربوط ، و مساوی هستیم) . (۱۴۹)

۲ - دقت در گناه شناسی ابو هاشم جعفری (ره) که از دوستان و فقهاء و اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری (ع) بود ، می گوید : در محضر امام حسن عسکری (ع) بودم ، فرمود ، یکی از گناه نابخشودنی این است که شخصی (بر اثر غرور و کوچک شمردن گناه) بگوید :

لیتی لا-واخذ الا-بهذا : (ای کاش برای گناهی جز این یک گناه ، باز خواست الهی نشوم) . با خود گفتم : (براستی ، معنی این سخن ، بسیار دقیق و ظریف است ، و سزاوار است که هر انسانی ، مراقب خود باشد و در مورد هر چیزی دقت کند) که گاهی انسان حرفی می زند و خیال می کند حرف خوبی زده ، غافل از آنکه ، همان حرف ، گناه نابخشودنی است . ناگاه امام حسن عسکری (ع) به من رو کرد و فرمود : (درست فکر می کنی ای ابو هاشم ، که باید توجه دقیق داشت ، بدان که شرک (ریا) در میان مردم ، ناپیداتر از راه رفتن مورچه روی سنگ در شب تاریک ، و راه رفتن مورچه بر صفحه سیاه است) . (۱۵۰)

۳ - کرامت و بزرگواری امام عسکری (ع) ابو هاشم جعفری (ره) گفت : به حضور امام حسن عسکری (ع) رفتم ، هدفم این بود که نگین انگشتری را از آن حضرت تقاضا کنم ، تا انگشتری بسازم و آن نگین را به عنوان تبرک ، بر سر انگشترم بگذارم ، ولی وقتی که به حضورش شرفیاب شدم ، به طور کلی آن تقاضا را فراموش کردم ، پس از ساعتی ، بر خاستم و خدا حافظی کردم ، همین که خواستم از

محضرش بیرون بیایم ، انگشتری را به طرف من نهاد و فرمود : (تقاضای تو ، نگین بود ، ما به تو نگین را با انگشترش دادیم ، خداوند این انگشتر را برای تو مبارک گرداند) . از این حادثه ، تعجب کردم ، که آن حضرت به آنچه در ذهنم پوشیده بود ، خبر داد ، عرض کردم : (ای آقای من ! برآستی که تو ولی خدا و همان امامی هستی ، که خداوند فضل و اطاعت آن امام را دین خود قرار داده است) .

فرمود : غفر الله لك يا ابا هاشم : (خدا تو را ببخشد ای ابو هاشم) . (۱۵۱)

۴ - اثر پیام امام حسن (ع) به فیلسوف عراق اسحاق کندی از دانشمندان عراق بود ، و مردم او را به عنوان فیلسوف و دانشمند برجسته می شناختند ، او کافر بود و اسلام را قبول نداشت ، حتی تصمیم گرفت کتابی درباره تناقض گوئی قرآن بنویسد ، چرا که می پنداشت بعضی از آیات قرآن با بعضی دیگر (در ظاهر) سازگار نیست ، او نگارش چنین کتابی را شروع کرد .

یکی از شاگردان او به حضور امام حسن عسکری (ع) آمد و جریان را به اطلاع آن حضرت رسانید ، امام به او فرمود : (آیا در میان شما یک مرد هوشمند و رشید نیست تا با استدلال و منطق محکم ، استاد کندی را از نوشتن چنان کتابی باز دارد و او را پشیمان کند ؟ !) شاگرد گفت : ما شاگرد او هستیم ، و از نظر علمی نمی توانیم او را قانع کرده و از عقیده اش منصرف کنیم . امام حسن (ع) به او فرمود : (من سخنی را به تو یاد می دهم ، تو نزد او برو ، و چند روز او را در این کاری که شروع کرده ، کمک کن ، وقتی که با او دوست و همدم شدی ، به او بگو سوالی به نظرم رسیده می خواهم از تو بپرسم . او می گوید : بپرس . به او بگو : (اگر نازل کننده قرآن (خدا) نزد تو آید ، آیا ممکن است که بگوید : مراد من از معانی این آیات ، غیر از آن معانی است که تو برای آن آیات فهمیده ای ؟) استاد کندی می گوید : (آری ممکن است) . در این هنگام به او بگو : (تو چه می دانی ، شاید مراد خدا از آیات قرآن ، غیر از آن معانی باشد که تو فهمیده ای) . شاگرد نزد استاد اسحاق رفت ، و مدتی او را در تالیف آن کتاب ، یاری کرد ، و با او همدم شد ، تا روزی گفت : (آیا ممکن است که خدا غیر از این معانی را که تو از آیات قرآن فهمیده ای ، اراده کرده باشد ؟) استاد فکری کرد و سپس گفت : سوال خود را دوباره بیان کن ، او سوال خود را تکرار کرد . استاد گفت : آری ممکن است خدا اراده معانی غیر از معانی ظاهری آیات قرآن کرده باشد ، زیرا واژه ها ، دارای احتمالات است . سپس به شاگرد گفت : (راست بگو بدانم این سخن را چه کسی به تو یاد داده است ؟ !) شاگرد گفت : (به دلم افتاد که از تو بپرسم) . استاد گفت : این سوال ، سوال بسیار مهم و سخن بسیار عمیق و بلند پایه ای است ، و از تو بعید است چنین سخنی سرزند . شاگرد گفت : (این سخن را از امام حسن عسکری (ع) شنیده ام) استاد گفت : (اکنون حقیقت را گفتی ، چنین مسائل جز از خاندان رسالت شنیده نمی شود) . (۱۵۲) آنگاه استاد ، تقاضای آتش کرد ، و تمام آنچه را درباره تناقض آیات قرآن نوشته بود ، به آتش کشید و سوزانید و نابود کرد . (۱۵۳)

۵ - حفظ آبروی مسلمانان ، توسط امام حسن عسکری (ع) عصر حکومت طاغوتی متوکل (دهمین خلیفه عباسی) بود ، او امام حسن عسکری (ع) را به جرم دفاع از حق ، در شهر سامره به زندان افکنده بود ، اتفاقا در آن سال بر اثر نیامدن باران ، قحطی و خشکسالی همه جا را فرا گرفته بود ، زمینهای کشاورزی خشک شده بود و دامها تلف شده بودند ، مسلمانان سه روز پی در پی برای نماز استسقاء (طلب باران) به صحرا رفتند و نماز خواندند ، ولی باران نیامد .

ولی روز چهارم ، جاثلیق (روحانی بزرگ مسیحیان به بیرون رفتند و دعا کردند ، در آن روز باران آمد . مسلمانان روز پنجم به بیابان رفتند و نماز خواندند ، ولی باران نیامد ، همین موضوع باعث سرشکستگی مسلمین و آبروریزی شد ، عده ای در حقانیت دین اسلام شک کردند ، گفتگو و بگو مگو در این باره زیاد شد ، و بنابراین بود که روز ششم نیز مسیحیان همراه جاثلیق خود به بیابان

برای دعا بروند ، اگر آن روز نیز مثل روز چهارم باران می آمد ، آبروی مسلمانان در نزد مسیحیان ، بیشتر می رفت ، و شرمنده و خوار می شدند . متوکل ، بیاد امام حسن عسکری (ع) که در زندان بود ، افتاد دستور داد آن حضرت را از زندان بیرون آوردند ، متوکل به آن حضرت گفت : ادرک دین جدک یا ابا محمد : (ای ابو محمد ، دین جدت (اسلام) را دریاب) . آن روز که روز ششم بود ، مسیحیان همراه جاثلیق به بیابان رفتند . امام حسن عسکری (ع) به چند نفر از خدمتکاران نیز بیرون رفتند ، آنگاه آن حضرت به یکی از غلامانش فرمود : تو نیز به میان جمعیت مسیحیان برو ، هنگامی که جاثلیق برای دعا دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد ، خود را به کنار او برسان ، و در میان دو انگشت دست راستش ، چیزی هست ، آن را بگیر و بیاور . آن غلام به میان مسیحیان رفت و در صف اول کنار جاثلیق ایستاد و همین که او دستهایش را به طرف آسمان برای دعا بلند کرد ، غلام بی درنگ در بین دو انگشت دست راست او استخوانی که سیاه رنگ بود ، برداشت ، آن روز مسیحیان و جاثلیق هر چه دعا کردند ، باران نیامد ، و آسمان صاف و آفتابی شد . و مسیحیان شرمنده بازگشتند . متوکل از امام حسن عسکری (ع) پرسیده : این استخوان چیست ؟ امامسأله (ع) فرمود : (این استخوان از قبر پیغمبری برداشته شده است ، و هر گاه استخوان بدن پیامبری آشکار گردد باران می آمد) . (۱۵۴) به این ترتیب در آن روز ، آبروی از دست رفته مسلمین ، بجای خود آمد ، و عزت و سر بلندی اسلام در نزد مسیحیان ، حفظ گردد .

۶ - شکنجه گر زندان ، در برابر عظمت مقام امام حسن عسکری (ع) امام حسن عسکری (ع) در عصر خلافت متوکل ، در زندانهای مختلفی حبس گردید ، آن بزرگوار را مدتی به زندان شکنجه گری خشن و پر تجربه و درنده خو ، به اصطلاح به (تحریر) سپردند ، او با بی رحمانه ترین روش ، به امامسأله (ع) بر خورد می کرد ، و زندگی را بر آن حضرت ، تنگ و سخت گرفت .

همسر تحریر ، که به پاره ای از مقامات معنوی و عبادات و سجده های امام در زندان آگاه شده بود ، به تحریر می گفت : (از خدا بترس ، تو نمی دانی که چه شخصیت بلند مقامی را در زندان نگه داشته ای ، من ترس آن دارم که بلای سختی به تو برسد) . تحریر به جای اینکه تحت تاءثیر گفتار همسرش قرار بگیرد ، یک روز عصبانی شد و به همسرش گفت : (سوگند به خدا ، او (امام) را در باغ وحش ، جلو درندگان می افکنم) . تحریر به اجازه مقامات بالا ، همین کار را کرد ، دستور داد آن حضرت را به درون باغ وحش بردند ، و هیچگونه شک نداشت که درندگان ، آن حضرت را می خورند . ولی پس از ساعتی ، تحریر و ماءمورین زندان ، آن حضرت را دیدند که نماز می خواند ، و درندگان در اطراف او حلقه زده و آرام و خاموش ایستاده اند ، آنگاه دستور داد ، تا آن حضرت را به خانه اش ببرند . (۱۵۵)

۷ - خصوصی بودن امام حسن (ع) با دوستان ابو هاشم جعفری ، یکی از شاگردان و دوستان امام حسن عسکری (ع) بود ، او چند روز ، به امام حسن (ع) روزه مستحبی گرفت ، و هنگام افطار ، همراه امام (ع) با هم افطار می کردند .

روزی بر اثر گرسنگی ، ضعف شدید بر ابو هاشم وارد شد ، او آن روز طاقت نیاورد و به اطاق دیگر رفت ، و مخفیانه مقداری نان در آنجا یافت و آن را خورد و روزه اش را شکست ، سپس بی آنکه جریان را به امام (ع) بگوید ، به حضور امام (ع) آمد و نشست . امام حسن (ع) به غلام خود فرمود : (غذائی برای ابو هاشم فراهم کن ، زیرا او روزه اش را شکسته است) . ابو هاشم لبخندی زد . امام (ع) به او فرمود : (ای ابو هاشم ! چرا می خندی ؟ اگر می خواهی نیرو پیدا کنی ، گوشت بخور ، در نان قوت نیست) . (۱۵۶) به این ترتیب امام حسن عسکری (ع) با کمال خوشروئی و خودمانی ، با دوستان ، بر خورد می کرد و چون پدر و فرزند با آنها رفتار می نمود ، و مزاح می کرد ، با اینکه دارای مقام بسیار ارجمند امامت بود .

۸ - گره گشائی مشکلات مسلمانان ابوالفرات یکی از شعبان عصر امام حسن عسکری (ع) بود ، می گوید : ده هزار درهم از پسر

عموم طلب داشتیم ، چند بار نزد او رفته و مطالبه کردم ، او جواب منفی داد ، و مرا با شدت رد کرد ، سرانجام نامه ای برای امام حسن عسکری (ع) نوشتم و در آن نامه ، جریان را یادآوری نمودم و عرض کردم که برای من دعا کن ، تا پسر عموم ، پول مرا بدهد .

آن حضرت ، جواب نامه مرا داد ، در آن نوشته بود که پسر عمومیت بعد از روز جمعه می میرد ، و قبل از مرگش ، پول تو را خواهد داد . قبل از روز جمعه پسر عموم نزد من آمد و طلب مرا پرداخت ، به او گفتم : (چطور شد که آنهمه نزد تو آمدم ، طلب مرا نمی دادی ، ولی اکنون خودت آمده پرداختی ؟) . در جواب گفت : (در عالم خواب ، با امام حسن عسکری (ع) ملاقات کردم ، آن حضرت به من فرمود : (وقت مرگ تو نزدیک شده است ، طلب پسر عمومیت را بپرداز) . (۱۵۷)

۹- رام شدن استر سرکش احمد بن حارث قزوینی می گوید : با پدرم (حارث) در شهر سامره بودیم ، پدرم نگهبان و سرپرست دامهای کاروان سرای منسوب به امام حسن عسکری (ع) بود ، در آن هنگام ، در نزد المستعین (دوازدهمین خلیفه عباسی) استری بود که از نظر زیبایی و قامت بلند و چالاک ، نظیر نداشت ، ولی سرکش بود و نمی گذاشت کسی او را زین کند یا لگام بر دهانش ببندد ، و یا کسی بر پشتش سوار شود .

گروهی از سواران با تجربه اجتماع کردند و هر گونه حيله و نیرنگی به کار بردند نتوانستند آن را رام کنند و بر پشتش سوار گردند ، یکی از دوستان نزدیک مستعین به وی گفت : (برای حسن بن علی (امام حسن عسکری علیه السلام) پیام بفرست ، به اینجا بیاید ، یا بر این استر سوار می شود ، و یا این استر او را خواهد کشت) . مستعین ، شخصی را نزد امام حسن عسکری (ع) فرستاد و آن حضرت ناگزیر نزد مستعین رفت ، پدرم (حارث) نیز همراه آن حضرت بود ، وقتی که امام حسن (ع) وارد خانه مستعین شد ، من هم خود را به خانه او رسانیدم ، دیدم استر با کمال چالاکی در حیاط خانه ایستاده است ، امام حسن (ع) به طرف او رفت ، و دستی بر پشتش کشید ، دیدم بدن آن استر آنچنان عرق کرد ، که قطرات عرق از پیکرش می ریخت . سپس امام حسن (ع) نزد مستعین آمد ، مستعین احترام نمود و خیر مقدم عرض کرد ، و سپس گفت : (ای ابو محمد ! این استر را لگام کن . . . امام حسن (ع) روپوشش را در آورد و کنار گذاشت ، و جلو استر رفت و دهان او را لگام زد ، سپس نزد مستعین برگشت و نشست . مستعین گفت : این استر را زین کن . . . حضرت بر خاست زین بر پشت استر نهاد و بست ، و سپس به جایگاه خود بازگشت . مستعین گفت : می خواهی بر آن سوار شوی ؟ امام حسن (ع) فرمود : آری ، رفت و بر آن سوار شد ، و چند قدمی ، با بهترین شیوه راه رفتن ، راه رفت و بازگشت و پیاده شد ، مستعین گفت : این استر را چگونه می بینی ؟ امام (ع) فرمود : در زیبایی و راهواری ، بی نظیر است . مستعین گفت : آن را به تو واگذار کردم . امام حسن (ع) به پدرم (حارث) فرمود : افسار استر را بگیر ، پدرم افسار آن استر را کشید و برد . (۱۵۸)

۱۰- چگونگی شهادت امام حسن (ع) و سه نشانه صدق امامت حضرت مهدی (عج) ابو الادیان از خدمتکاران ، و نامه رسان امام حسن عسکری (ع) بود ، هنگامی که امام حسن (ع) بیمار و بستری شد ، به همان بیماری که رحلت کرد ، ابو الادیان را طلبید ، و چند نامه به او داد و فرود : (این ها را به مدائن ببر ، و به صاحبانش برسان و پس پانزده روز مسافرت وقتی که به شهر سامره بازگشتی ، از خانه من صدای گریه و عزاداری می شنوی و جنازه مرا روی تخته غسل می نگری .

ابو الادیان می گوید گفتم : (ای آقای من ! اگر چنین پیش آید به چه کسی مراجعه کنم ؟) فرمود : به کسی رجوع کن که . . . دارای سه علامت باشد) : ۱- پاسخهای نامه های مرا از تو مطالعه کند که او قائم بعد از من است . گفتم : نشانه بیشتر بفرمائید ، فرمود : ۲- کسی که بر جنازه من نماز می خواند . گفتم : باز نشانه بیشتر بفرمائید ، فرمود : ۳- آن کسی که از محتوای اشیاء

داخل همیان خبر دهد، او قائم بعد از من است. سپس شکوه امام، مانع شد که سوال بیشتر کنم، به سوی مدائن رفتم و نامه ها را به صاحبانشان دادم، و پاسخهای آنها را گرفتم و پس از پانزده روز به سامره بازگشتم، ناگاه همانگونه که فرموده بود صدای گریه و عزا از خانه امام حسن عسکری (ع) شنیدم، به خانه آن حضرت آمدم ناگاه دیدم جعفر کذاب (برادر آن حضرت) در کنار در خانه ایستاده، و شیعیان اطراف او را گرفته اند و به او تسلیت گفته و به او به عنوان امام حسن عسکری (ع) مبارکباد می گویند. با خود گفتم: اگر امام، این شخص باشد، مقام امامت تباه خواهد شد زیرا من جعفر را می شناختم که شراب می خورد و قمار بازی می کرد و با ساز و آواز سر و کار داشت، نزد او رفتم و تسلیت و تهنیت گفتم، از من هیچ سوالی نکرد. سپس (عقید) (غلام آن حضرت) آمد و به جعفر گفت: ای آقای من جنازه برادرت کفن شد، برای نماز بیا، جعفر و شیعیان اطراف او وارد خانه شدند، من نیز همراه آنها بودم، و در برابر جنازه کفن شده امام حسن عسکری (ع) قرار گرفتیم، جعفر پیش آمد تا نماز بخواند، همین که آماده تکبیر شد، کودکی که صورتی گندمگون، و موی سرش بهم پیچیده و بین دندانهایش گشاده بود به پیش آمد و ردای جعفر را گرفت و کشید و گفت: (تاخریا عم فانا احق بالصلوة علی ابی): (ای عمو! به برگرد، من سزاوارتر به نماز خواندن بر جنازه پدرم هستم). جعفر به عقب بازگشت در حالی که چهره اش تغییر کرده و غبار گونه شده بود. ج کودک جلو آمد و نماز خواند، و سپس آن حضرت را در کنار قبر پدرش امام هادی (ع) در شهر سامره به خاک سپردند. سپس آن کودک به من گفت: پاسخهای نامه ای را که در نزد تو است بیاور، آنها را به آن کودک دادم و با خود گفتم: این دوشانه (۱ - نماز ۲ - مطالعه نامه ها) اما نشانه سوم (خبر از محتوای همیان) باقی مانده است. سپس نزد جعفر کذاب رفتم دیدم مضطرب است، شخصی بنام (حاجز و شاء) به جعفر گفت: (آن کودک چه کسی بود؟) (حاجز می خواست با این سؤال، جعفر را در حجتش درمانده سازد). جعفر گفت: (سوگند به خدا هرگز آن کودک را ندیده ام و نشناخته ام). ابوالادیان در ادامه سخن گفت: ما نشسته بودیم ناگاه چند نفر آمدند و جوایای امام حسن عسکری (ع) بودند، دریافتند که آن حضرت از دنیا رفته است، پرسیدند: (امام بعد از او کیست؟). مردم، با اشاره، جعفر را به آنها نشان دادند. آنها بر جعفر سلام کردند و به او تسلیت و تهنیت گفتند و عرض کردند: (همراه ما نامه ها و اموال است، به ما بگو نامه ها را چه کسی فرستاده و اموال، چه مقدار است؟!). جعفر برخاست، در حالی که لباسش را تکان می داد، گفت: (از ما علم غیب می خواهید؟). در این هنگام خادم (از جانب امام عصر علیه السلام) بیرون آمد و گفت: نزد شما نامه هائی است از فلان کس و فلان کس (نام آنها را به زبان آورد) و در نزد شما همیانی است. که هزار دینار دارد، که ده دینار آن، طلای روکش دارد. قمی ها آن نامه ها و همیان را به آن خادم دادند و گفتند: امام، همان کسی است که تو را نزد ما فرستاده است (به این ترتیب سومین نشانه نیز آشکار شد). پس از این جریان، جعفر کذاب نزد معتمد عباسی (پانزدهمین خلیفه عباسی) رفت و گفت: در خانه برادرم حسن عسکری (ع) کودکی هست که شیعیان به امامت او معتقدند. معتمد، دژخیمان خود را برای دستگیری آن کودک فرستاد، آنها آمدند و پس از جستجو، کنیز امام حسن (ع) بنام (صقیل) را دستگیر کرده و کودک را از او مطالبه کردند، او انکار و اظهار بی اطلاعی کرد و برای منصرف کردن آنها از جستجوی آن کودک، گفت: من حملی از آن حضرت دارم (یعنی حامله هستم از حسن علیه السلام). ماموران آن کنیز را به ابن الشوارب قاضی سپردند (تا وقتی که بچه متولد شد آن را بکشند) در این میان عبدالله بن یحیی بن خاقان وزیر از دنیا رفت، و صاحب الزنج (امیر زنگیان) در بصره خروج کرد، و دستگاه خلافت سرگرم این امور شد و از جستجوی کودک منصرف گردیدند، و کنیز (صقیل) از خانه قاضی به خانه خود آمد. (۱۵۹)

معصوم چهاردهم: امام دوازدهم، حضرت مهدی (عج)

مختصری از حالات

نام : همنام پیامبر (ص) (م - ح - م - د) (علیه السلام) القاب معروف : مهدی موعود ، امام عصر ، صاحب الزمان ، بقیه الله ، قائم و ... (ارواحناله الفداء) پدر و مادر : امام حسن عسکری (ع) ، نرجس (س) وقت و محل تولد : روز ۱۵ شعبان سال ۲۵۵ یا ۲۶۵ هجری قمری ، در سامره متولد شد ، و حدود پنج سال کفالت پدر ، به طور مخفی بود . دوران زندگی : در چهار بخش ، ۱ - دوران کودکی حدود پنج سال تحت سرپرستی پدر و در پشت پرده خفاء ، تا از گزند دشمنان محفوظ بماند ، و هنگامی که در سال ۲۶۰ پدرش شهید شد ، مقام امامت به او محول گردید . ۲ - غیبت صغری : از سال ۲۶۰ هجری قمری شروع شد و در سال ۳۲۹ که حدود ۷۰ سال می شود پایان یافت . (اقوال دیگری نیز گفته شده است) ۳ - غیبت کبری : که از سال ۳۲۹ شروع شد ، و تا وقتی که خدا بخواهد و ظهور کند ، ادامه خواهد یافت . ۴ - دوران درخشان ظهور آن حضرت و حکومت جهانی او . نواب اربعه : آن حضرت در دوران غیبت صغری (۷۰ سال) با چهار نفر به تناوب ، به طور مستقیم تماس داشت ، و آنها که (نایبان چهار گانه) نام دارند ، واسطه بین او و مردم بودند ، که به ترتیب عبارتند از : عثمان بن سعید ، محمد بن عثمان ، حسین بن روح و علی بن محمد سیمری ، و هنگام وفات علی بن محمد سیمری ، امام زمان (ع) به دستور داد برای خود جانشین تعیین نکند . نواب عام : پس از غیبت کبری ، آن حضرت ، نایبان عام دارد ، که به طور مستقیم ، مشخص نشده اند ، بلکه اوصاف آنها گفته شده و مردم می توانند بوسیله او صاف ، آنها را بشناسند ، و آنها عبارتند از عقیه جامع الشرائط (مرجع تقلید) که به عنوان ولایت فقیه ، و (ولی فقیه) خوانده می شوند ، و در عصر غیبت ، مردم به آنها رجوع می کنند ، زیرا امام عصر (ع) آنها را حجت بر مردم قرار داده است و فرموده ، حکم آنها حکم من است ، و مخالفت با آنها مخالفت با من است . (۱۶۰)

۱ - ملاقات احمد بن اسحاق با امام زمان (ع) احمد بن اسحاق (وکیل امام حسن عسکری (ع) در قم ، که قبرش کنار مسجد امام قم است) می گویند : به حضور امام حسن عسکری (ع) رسیدم ... عرض کردم : (جانشین شما کیست ؟) .

آن حضرت با سرعت وارد اطاق شد و پسری را بر دوش گرفت و آورد دیدم چهره آن پسر ، مانند مه شب ۱۴ می درخشد ، فرمود : (جانشین من این است ، که همنام و هم کنیه پیامبر خدا (ص) می باشد ، که سراسر زمین را پر از عدل و داد کند ، همانگونه که پر از ظلم و جور شود ، ای احمد . مثل او در امت مانند مثل خضر نبی ، و ذوالقرنین است که غیبت طولانی کند ، سوگند به خدا در آن عصر ، نجات نمی یابد مگر کسی که در عقیده به امامت او ، استوار باشد و توفیق دعا برای سرعت در فرا رسیدن ظهور آن حضرت یابد) احمد عرض کرد : آیا برای اطمینان قلبم ، علامتی هست ؟ ناگاه آن آقا زاده (که در آن وقت سه ساله بود) با زبان عربی فصیح فرمود : انا بقیه الله فی ارضه و المنتقم من اعدا الله فلا تطلب اثرا بعد عین یا احمد بن اسحاقانون اساسی (من بقیه الهی در زمین خدا هستم ، و انتقام گیرنده از دشمنان خدا می باشم ، بنابراین ای احمد بعد از آنکه بالعیان مرا دیدی ، به دنبال دلیل دیگر نباش) احمد می گوید : بسیار خوشحال شدم و از محضر امام حسن - علیه السلام - با کمال شادی بیرون آمدم ، فردای آن روز ، بار دیگر به حضور آن حضرت رفتم و عرض کردم : (از این منتهی که بر من نهادی و جانشین خود را به من نشان دادی ، بسیار مسرور گشتم ، اکنون یک سوال دارم فرمودی : مثال او مانند خضر و ذوالقرنین است در چه جهت به آنها شباهت دارد ؟ امام حسن - علیه السلام - فرمود : (در طول غیبت شباهت به آنها دارد . عرض کردم : (ای فرزند رسول خدا غیبت او طولانی می گردد ؟) فرمود (آری ، آنچنان غیبت او طولانی می شود که بسیاری از معتقدان به او از این عقیده بر می گردند و تنها کسانی که پیوندشان با ولایت ما ، قوی است و قلبشان پر از ایمان است ، و از طرف روح القدس ، تایید می گردند باقی می مانند سپس فرمود (ای احمد . این راز و سری از رازها و اسرار خداست ، آن را باور کن و از سپاسگزاران باش ، تا در قیامت در درجه اعلاء با ما باشی) . (۱۶۱)

۲ - سیمای امام زمان (ع) در کودکی شیخ صدوقانون اساسی (ره) به سند خود، از یعقوب بن منقوس (ره) نقل می کند که گفت : روزی به حضور امام حسن عسکری (ع) رفتم، دیدم دیدم روی سکوئی در خانه اش، نشسته، و در طرف راست آن سکو، اطاقی بود و بر در آن پرده ای آویخته شده بود، عرض کردم: (آقای من! (بعد از شما) صاحب امر کیست؟)

فرمود: پرده اطاق را بالا بزن، پرده را بالا زدم، ناگاه پسری که قامتش حدود پنج وجب بود، از اطاق بیرون آمد، ظاهر او نشان می داد که حدود هشت یا ده سال دارد (البته آن حضرت در این هنگام پنج سال داشت، ولی قیمت رشید او چنان نشان می داد)، پیشانی روشن، و صورت سفید، و چشمان درخشانده، و کفهای دستش زیر و خشن، و سر زانوانش به طرف زمین مایل بود، و در گونه راستش خالی وجود داشت و بر سرش زلف بود، آمد و روی زانوی امام حسن (ع) نشست، امام حسن (ع) فرمود: (صاحب شما اسن است) سپس او بر جهید و رفت، امام حسن (ع) ادخل الی الوقت المعلوم: (داخل خانه شو تا روز وقت معلوم) او وارد آن اطاق شد، من او را دیدم که به آن اطاق رفت، امام حسن (ع) به من فرمود: (به اطاق نگاه کن) ت به اطاق نگاه کردم، کسی را در آنجا ندیدم. (۱۶۲)

۳ - جستجو برای یافتن جانشین امام حسن (ع) هنگامی که اما حسن عسکری (ع) وفات یافت، شخصی از مردم مصر، اموالی به مکه آورد که مربوط به امام زمان (ع) بود، درباره مشخصات آن حضرت اختلاف شد، بعضی گفتند، امام حسن عسکری (ع) بدون جانشین از دنیا رفت، بعضی گفتند: جانشین او برادرش، جعفر است، گروهی گفتند: جانشین او فرزند او است، سر انجام مردی را که به (ابو طالب) معروف بود، برای بررسی از نزدیک، به شهر سامره فرستادند، او نامه ای نیز همراه داشت.

ابوطالب به سامره آمد، و نزد جعفر (برادر امام حسن معروف به جعفر کذاب) رفت، و از او خواست برای امامت خود که ادعا می کند، برهان و نشانهای، نشان دهد. جعفر گفت: چنین آمادگی را ندارم. ابو طالب به درخانه امام زمان (ع) (خانه امام حسن عسکری (ع) رفت، و به وسیله سفیدان آن حضرت، نامه های برای او فرستاد، پاسخ آمد: (خدا تو را در مصیبت رفیقت) یعنی مرد مصری صاحب مال) پاداش نیک دهد، زیرا او از دنیا رفت، و مالش را به شخص امینی سپرد، و به او وصیت کرد، تا در آن مال هرگونه (شرعا) روا است، رفتار کند) و پاسخ نامه ابوطالب را نیز داد. (۱۶۳) به این ترتیب: ابو طالب دریافت که جانشین امام حسن عسکری (ع) همان آقازاده (حضرت مهدی علیه السلام) است جواب نامه و مشخصات وصیت مرد مصری را بیان نمود. ر ۴- نامه به ابن مهزیار محمد بن ابراهیم بن مهزیار (ره) که پسر وکیل امام حسن عسکری (ع) در اهواز بود می گوید: بعد از وفات امام حسن عسکری (ع)، درباره جانشین آن حضرت، شک کردم، و نزد پدرم (ابراهیم) مال زیادی که مربوط به امام (ع) بود، جمع شده بود، پدرم آن مال را برداشته و سوار کشتی شد، و من نیز برای بدرقه به دنبالش رفتم، در کشتی تب سختی کرد و گفت: پسر جان مرا بر گردان که این بیماری، نشانه مرگ است، و به من گفت: نسبت به این مال از خدا بترس (و آن را از دستبرد ورثه و دیگران حفظ کن و به صاحبش برسان)، و وصیت خود را به من کرد و پس از سه روز از دنیا رفت. من با خود گفتم: پدرم وصیت بی موردی نکرده است، من این اموال را به بغداد می برم و خانهای در آنجا اجاره می کنم، و این اموال را در آنجا نگه می دارم تا امام بر حق برای من ثابت گردد، آنگاه آن اموال را به او می سپردم... به بغداد رفتم و اموال را در خانه ای اجاره ای، کنار شط، جای دادم، پس از چند روز از آستان قدس امام زمان (ع) نامه ای برای من آمد که تمام مشخصات آن اموال، و حتی قسمتی از آن را که خودم نمی دانستم، در آن نامه نوشته شده بود، من اطمینان یافتم و همه آن اموال را به آن نامه رسان سپردم، پس از چند روز، نامه دیگری آمد که ما تو را به جای پدرت نصب کردیم، خدا را شکر و سپاسگزاری کن. (۱۶۴)

۵ - دلداری امام عصر (ع) به یکی از دوستان ابراهیم بن محمد نیشابوری می گوید : حاکم ستمگر نیشابور ، به نام (عمر بن عوف) تصمیم گرفت مرا (به جرم دوستی خاندان رسالت و تشیع) اعدام کند ، هراسان شدم ، با بستگانم وداع کردم و خود را به سامره ، حضور امام حسن عسکری (ع) رساندم ، و در آنجا قصد فرار و مخفی کردن خود داشتم ، وقتی که به نزد آن حضرت ، شرفیاب شدم ، دیدم پسری که چهره اش مانند ماه شب چهارده می درخشید ، در آنجا نشسته بود ، از نور جمالش آن چنان حیران و شیفته شدم که نزدیک بود جریان خودم را فراموش کنم ، آن کودک نورانی به من فرمود : (ای ابراهیم ! فرار نکن ، خداوند شر آن حاکم را از سر تو ، دفع می کند) .

حیرت من زیادتیر شد ، به امام حسن عسکری (ع) عرض کردم : (این آقا زاده کیست که از باطن من خبر داد ؟) فرمود : هو ابنی و خلیفتی من بعدی : (این کودک پسر من ، و جانشین من ، بعد از من می باشد) . همان گونه که آن حضرت خبر داد ، خداوند مرا شر (عمرو) حفظ کرد ، زیرا معتمد عباسی ، برادرش را فرستاد تا (عمرو بن عوف) را بکشد . (۱۶۵)

۶ - شفای بیمار دانشمند و محدث بزرگ ، علی بن عیسی اربلی ، صاحب کتاب کشف الغمه نقل می کند : سید باقی بن عطوه ، برای من نقل کرد : پدرم (عطوه) در مذهب زیدی بود ، بیمار شد ، و بیماری او طول کشید ، و همه پزشکان عصر از درمان آن عاجز شدند ، من و برادرانم که پسران او بودیم به مذهب شیعه دوازده امامی ، تمایل داشتیم ، پدرم از این جهت نسبت به ما دل خوشی نداشت ، و مکرر به ما می گفت : (من مذهب شما را نمی پذیرم مگر اینکه صاحب شما (حضرت مهدی (ع) بیاید و مرا شفا دهد) .

اتفاقا شبی هنگام نماز عشاء همه ما در یکجا جمع بودیم ، که شنیدیم : پدرم فریاد زد : (صاحب خود را در یابید که همین لحظه از نزد من بیرون رفت) ما با شتاب از خانه بیرون پریدیم ، هر چه دویدیم و به اطراف نگرستیم ، او را ندیدیم ، برگشتیم و از پدر پرسیدیم ، جریان چه بود ؟ گفت : شخصی نزد من آمد و فرمود : ای عطوه ! گفتم : تو کیستی ؟ گفت : (من صاحب پسران تو هستم ، آمده ام به اذن خدا تو را شفا دهم) ، سپس دست کشید و همانند به طور کلی بیماریم بر طرف شد و کاملاً سلامتی خود را باز یافتم . (۱۶۶)

۷ - ملاقات امیر اسحاق استر آبادی با امام زمان (ع) علامه مجلسی (ره) می گوید : پدرم (مولا محمد تقی مجلسی) به من گفت : در زمان ما یک نفر شخص شریف و صالح بنام (امیر اسحاق استر آبادی (ره)) بود ، که چهل بار پیاده به مکه رفته بود ، و بین مردم مشهور شده بود که او طی الارض دارد (یعنی مثلاً چندین فرسخ را در یک لحظه طی کرده و می پیماید) ، در یکی از سالها او به اصفهان آمد ، من با خبر شدم و به دیدارش شتافتم ، در ضمن احوالپرسی ، از او پرسیدم : (در بین ما شهرت دارد که تو طی الارض داری ، علت این شهرت چیست ؟) .

در پاسخ گفت : یکی از سالها ، عازم مکه شدم ، وقتی که با کاروان حج به منزلی رسیدیم که از آنجا تا مکه هفت یا ده منزل (بیش از ۵۰ فرسخ) راه بود ، و من به علتی از کاروان ، عقب ماندم ، و بهطور کلی کاروان را گم کردم ، و از جاده اصلی به جای دیگر رفتم و حیران و سرگردان ، در بیابان ماندم ، و تشنگی شدید بر من غالب شد ، به طوری که از زنده ماندن ، نا امید شدم ، چند بار ، فریاد زدم : یا صالح ، یا ابا صالح ارشد و نا الی الطريق یر حکمک الله ع : (ای صالح ، ای اباصالح (امام زمان) ، ما را به جاده هدایت کنید ، خدا شما را رحمت کند) . در این هنگام شبی از دور دید ، همین که در این باره اندیشیدم ، ناگاه در اندک زمانی ، آن شیخ نزد من حاضر شد ، دیدم جوانی زیبا ، است و لباس تمیز پوشیده و گند مگون است و سیمای بزرگان را دارد و بر شتری سوار است و همراهش ظرف آب است ، بر او سلام کردم ، جواب سلام مرا داد و گفت : (تو تشنه هستی ؟) عرض کردم : آری ، ظرف آب را داد و من از آن آب نوشیدم ، سپس فرمود : (می خواهی به کاروان برسی ؟) گفتم : آری ، مرا بر پشت سرش سوار بر شتر کرد ، و به جانب مکه روانه شد ، عادت من این بود که هر روز دعای (حرزیمانی) را می خواندم ، مشغول خواندن

آن شدم ، در بعضی از جمله ها ، آن شخص ایراد می گرفت و می فرمود : چنین بخوان ، چند دقیقه ای نگذشت که به من فرمود : (اینجا را می شناسی ؟) نگاه کردم : دیدم در مکه هستم و فرمود : پیاده شو ، وقتی که پیاده شدم ، او بازشت و از جلو چشم من ناپدید شد ، در این هنگام فهمیدم که او حضرت قائم (عج) بوده است ، از فراق او و از اینکه او را نشناختم متأسف شدم ، بعد از گذشت هفت روز از این ماجرا ، مایوس شده بودند ، مرا در مکه دیدند ، از این رو بین مردم مشهور شد که من (طی الارض) دارم . علامه مجلسی (ره) در پایان می گوید : پدرم گفت : (دعای (حریمانی) را نزد این آقا ، خواندم ، و آن را تصحیح کردم ، و شکر خدا که او به من اجازه نقل و صحت آن را داد) . (۱۶۷)

۸- امام خمینی (ره) در خدمت امام زمان (عج) یکی از علماء که در نجف اشرف همواره در بیت حضرت امام خمینی (قدس سره) بود ، نقل کرد :

یک شب من در عالم خواب دیدم که به بیرونی خانه امام خمینی (ره) آمده ام ، و دیدم امام زمان (ارواحنا له الفداء) در آنجا ایستاده اند ، با آن حضرت مصافحه کردم ، دیدم در انتظار شخصی هستند ، ناگاه دیدم ، امام خمینی (ره) از خانه اندرونی بیرون آمد و همراه امام زمان (عج) به طرف خیابان موسوم به (شارع الرسول) که در جانب قبله حرم حضرت علی (ع) واقع شده ، حرکت کردند ، و دنبالشان جمعیت بسیار بود ، ولی در بین جمعیت ، عرب وجود نداشت . صبح آن شب که من این خواب را دیدم ، حاج آقا احمد (فرزند ایشان) از طرف امام نزد ما آمدند و گفتند : (امام فرمودند چون ما در نجف اشرف ، رفقای داشتیم ، و با آنها در غم و شادی رفیق بودیم لازم دیدم تصمیمی که داریم ، رفقا نیز در جریان باشند .) موضوع این بود که امام خمینی (ره) تصمیم داشت از نجف اشرف ، بیرون بیاید و نمی خواست ، کسی بفهمد ، و منظور این بود که دوستان ، مطلع باشند . رفقای مخصوص ، با شنیدن این پیام ، به خدمت امام (ره) رسیدند و بعد جریان مسافرت آنها به طرف کویت ، و از آنجا به پاریس و سپس به ایران ، و پیروزی انقلاب اسلامی ، پیش آمد ، که این رفقا همراه ایشان بودند ، که برآستی عجیب خوابی و عجیب تعبیری ! (۱۶۸) !

۹- آیت الله بافقی ، مجاهد وارسته در خدمت امام زمان (ع) یکی از علمای مبارز و برجسته عصر مرجعیت آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری (ره) شخصی به نام آیت الله شیخ محمد تقی بافقی (ره) بود ، این مرد از وارستگان با شهادت بود و جریان رودروئی او با رضا خان ، معروف است ، حتی رضا خان شخصا او را به جرم اینکه از ورود همسر و دختران بی حجاب خود به حرم حضرت معصومه (س) جلوگیری نموده بود ، دستگیر کرد ، و عمامه اش را از سرش گرفت ، و در حرم دستور داد آن عالم متقی را ، دمر خوابانیدند و با عصای ضخیم بر پشت او می زد ، و او می گفت : (ای امام زمان به فریادم برس) .

سرانجام رضا خان ، آیت الله شیخ محمد تقی بافقی (ره) را به شهر ری تبعید کرد ، و او در همانجا بود تا در سال ۱۳۲۲ شمسی در سن ۷۲ سالگی از دنیا رفت ، قبر شریفش در مسجد بالاسر ، در جوار مرقده حضرت معصومه (س) قرار گرفته است . حضرت امام خمینی (ره) در همان عصر ، در درس اخلاق خود ، گاهی از آیت الله بافقی (ره) یاد می کرد و می فرمود : (هر کس بخواهد در این عصر ، مومنی را دیدار کند و بعد از زیارت حضرت عبدالعظیم (ع) ، (مجاهد بافقی) را زیارت کند ، خود امام ، شخصا ماهی یکی دو بار به شهر ری برای زیارت آن مجاهد پاکباز می رفت ، و گاهی این شعر معروف را به یاد او ، ترنم می کرد : چه خوش بود که بر آید ز یک کرشمه دو کار زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار (۱۶۹) اکنون این واقعه عجیب را در رابطه با مرحوم آیت الله شیخ محمد تقی بافقی (ره) در اینجا بخوانید : یکی از علمای حوزه علمیه قم نقل کرد : مرجع تقلید شیعیان ، حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد رضا گلپایگانی (دام ظلّه) نقل فرمود : در عصر آیت الله آقای حاج شیخ عبد

الکریم حائری (ره) چهار صد نفر طلبه در حوزه قم، جمع شده بودند، آنها متحدا از مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی (ره) که مقسم شهریه حضرت آیت الله حاج شیخ عبد الکریم حائری (ره) بود عبای زمستانی خواستند، آقای بافقی (ره) به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم (ره)، جریان را می گوید؛ حاج شیخ عبدالکریم (ره) می فرماید: (چهار صد عبا از کجا بیاوریم؟!) آقای بافقی (ره) می گویند: از حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) می گیریم. حاج شیخ عبدالکریم (ره) می فرماید: (من راهی ندارم که از آن حضرت بگیرم). آقای بافقی (ره) می گوید: (من انشاء الله از آن حضرت می گیرم). شب جمعه آقای بافقی (ره) به مسجد جمکران رفت و خدمت رسید، و روز جمعه به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم (ره) گفت: حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) وعده فرمودند: (فردا روز شنبه چهار صد عبا مرحمت بفرمایند). روز شنبه دیدم، یکی از تجار، چهار صد عبا آورد و بین طلاب تقسیم کرد. (۱۷۰)

۱۰ - شفای ابو راجع حمامی یکی از داستانهای که علماء و افراد مورد اطمینان نقل کرده اند و به عنوان یک حادثه قطعی، در عصر خود شهرت یافت، داستان (ابوراجع) است.

ابو راجع از شیعیان مخلص شهر حله (یکی از شهرهای عراق که در نزدیک نجف اشرف واقع شده) و سرپرست یکی از حمامهای عمومی حله بود، از این رو بسیاری از مردم او را می شناختند. در آن عصر، فرماندار حله شخصی به نام (مرجان صغیر) بود، به او اطلاع دادند که ابو راجع حمامی از بعضی از اصحاب منافق رسول خدا (ص) بدگویی می کند، فرماندار دستور داد او را آوردند، آنقدر او را زدند که در بستر مرگ افتاد، حتی آنقدر به صورتش مشت و لگد زدند که دندانهایش کنده شد، و زبانش را بیرون آوردند و با جوالدوزی سوراخ کردند، و بینی اش را بردند و با وضع بسیار دلخراشی، او را به عده ای از اوباش سپردند، آنها ریسمان برگردان او کرده و در کوچه ها و خیابانهای شهر حله می گردانند، بقدری خون از بدن او بیرون آمد، و به او صدمه وارد شد که دیگر نمی توانست حرکت کند، و کسی شک نداشت که او می میرد، و بعد فرماندار تصمیم گرفت او را بکشد، ولی جمعی از حاضران گفتند: او پیرمرد فرتوت است، و به اندازه کافی مجازات شده و خواه و ناخواه بزودی می میرد، بنابراین از کشتن او صرف نظر کنید، بسیار از فرماندار خواهش کردند، تا اینکه فرماندار او را آزاد کرد. فردای همان روز، ناگاه مردم دیدند او از هر جهت سالم است و دندانهایش در جای خود قرار گرفته است، و زخمهای بدنش خوب شده است، و هیچگونه اثری از آنهمه زخمها نیست، و برخاسته و مشغول خواندن نماز است، حیران شدند و با تعجب از او پرسیدند: چطور شد که اینگونه نجات یافتی و گوئی اصلا تو را کتک نزدند و آثار پیری از تو رفته و جوان شده ای؟ ابو راجع گفت: من وقتی که در بستر مرگ افتادم، حتی با زبان نتوانستم دعا بکنم و تقاضای کمک از مولایم حضرت ولی عصر (عج) نمایم، در قلبم متوسل به آن حضرت شدم، و از آن حضرت درخواست عنایت کردم، و به آن بزرگوار پناهنده شدم، وقتی که شب کاملاً تاریک شد، ناگاه دیدم خانه ام پر از نور شد، در هماندم چشمم به مولایم امام زمان (عج) افتاد، او جلو آمد و دست شریفش را بر صورتم کشید و فرمود: (برخیز و برای تاءمین معاش خانواده ات بیرون برو خدا تو را شفا داد) اکنون می بینید که سلامتی کامل خود را باز یافته ام. یکی از وارستگان آن حضرت، بنام شمس الدین محمد قارون، پس از نقل ماجرای فوق می گوید: (سوگند به خدا، من ابو راجع را مکرر در حمام حله دیده بودم، پیرمرد فرتوت، زرد چهره و کم ریش و بد قیافه بود و همیشه او را اینگونه می دیدم، ولی پس از این ماجرا او را تا آخر عمرش، جوانی تنومند و پر قدرت، و سرخ چهره و با محاسن بلند و پر دیدم، که گوئی بیست سال بیشتر عمر نکرده است، آری او به برکت لطف امام زمان (عج) اینگونه شاداب و زیبا و نیرومند گردید. خبر سلامتی و دگرگونی عجیب او از پیری ضعیف به جوانی تنومند و قوی شایع شد، همگان فهمیدند فرماندار حله به ماءمورینش دستور داد او را نزد او حاضر کنند، آنها ابو راجع را نزد فرماندار آوردند، ناگاه فرماندار دید قیافه ابو راجع عوض شده، و کوچکترین اثر آن

زخمها در بدن و صورتش نیست ، ابوراجح دیروز با ابوراجح امروز ، از زمین تا آسمان فرق دارد ، رعب و وحشتی تکان دهنده بر قلب فرماندار افتاد ، او آنچنان تحت تاءثیر قرار گرفت ، که از آن پس با مردم حله (که اکثر شیعه بودند) عوض شد . او قبل از آن جریان وقتی که در حله به جایگاه معروف به مقام (مقام امام - علیه السلام -) می آمد ، به طور مسخره آمیزی پشت به قبله می نشست ، تا به آن مکان شریف توهین کند ، ولی بعد از آن جریان به آن مکان مقدس می آمد و و با دو زانوی ادب در آنجا رو به قبله می نشست ، و به مردم حله احترام می نمود و لغزشهای آنها را نادیده می گرفت ، و به نیکوکاران آنها نیکی می کرد ، در عین حال عمرش کوتاه شد و بعد از این جریان چندان عمر نکرد و مرد . (۱۷۱) خدایا تو را به وجود مبارک چهارده معصوم - علیه السلام - که در این کتاب قطراتی از اقیانوس فضائل آنها آمده ، و تو را به وجود مبارک حضرت ولی عصر عج (سوگند می دهم ، نام ما را در طومار شیعیان مخلص آن ثبت کن ، و شفاعت آنها را در دنیا و آخرت ، نصیب ما گردان . یابن العسکری ! هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم آیا شود پیام رسد از سرای تو : خوش باش من به عفو گناهت ، ضمان شدم طالت علینا لیالی الانتظار فهل یابن الزکی للیل الانتظار غدا

پی نوشت ها

۱ تا ۱۱۶

۱- بحارالانوار ، ج ۲۳ ، ص ۱۴۲-۲- کمال الدین صدوق (ره) ص ۱۴۶ - بحار ، ج ۳۶ ، ص ۳۲۵- کحل البصر ، چاپ ، ص ۲۷
۴- کحل البصر ، ص ۲۰ ، سیره حلبیه ، ج ۱ ، ص ۸۱ و ۱۰۶- اقتباس از دیوان مثنوی مولویو ، دفتر چهارم ، ص ۳۴۷- این مطلب با تفاوت در مجمع البیان ، ج ۱۰ ، ص ۵۰۶ ، آمده است . ۶- کحل البصر ، ص ۱۰۳-۷- روضه الکافی ، ص ۲۷۶ و ۲۷۷- کحل البصر ، چاپ بیروت ، ص ۷۸-۹- اصول کافی ، ج ۲ ، ص ۱۶۱-۱۰- بحارالانوار ، ج ۲۰ ، ص ۲۷-۱۱- فروع کافی ، ج ۱ ، ص ۳۱ ، بحارالانوار ج ۲۲ ، ص ۱۲۸۳- خرائج راوندی (ره) ص ۱۸۴ - بحار ، ج ۱۷ ص ۱۳۴۰۷- کحل البصر ، ص ۱۴۱۰۱- بیت الاحزان ، ص ۶۲ ، و ۱۵۶۳- کشف الغمه ، ج ۲ ، ص ۲۳ و ۱۶۲۴- منظور درخواست کمک مادی از این و آن است ۱۷- دلایل الامامه طبری ، ص ۱ - سفینه البحار ، ج ۱ ، ص ۱۸۲۳۱- بشاره المصطفی ، ص ۱۹۱۶۷- مجمع البیان ج ۹ ، ص ۲۵۲-۲۰- بحارالانوار ، ج ۴۳ ، ص ۲۱۲۵- امالی صدوق ، (ره) بحار ، ج ۴۳ ص ۲۲۲۰- میزان الاعتدال ، ج ۲ ، ص ۲۸۸ . کنز العمال ، ج ۲ ، ص ۲۳۵۸- بیت الاحزان ، ص ۱۷۲ ، ۱۷۳- کتاب سلیم بن قیس (ره) ص ۲۵۲۵۴- کشف الغمه ، ج ۲ ، ص ۲۶۶۲- بعضی می گویند : این دعوت در همان دو سال اول بعثت بوده است ۲۷- الغدير ، ج ۷ ، ص ۳۵۵ و ۳۵۴ ، به نقل از مدارک متعدد اهل تسنن ۲۸- علل الشرايع ، ص ۱۴۲۹- مناقب ابن شهر آشوب (ره) ج ۱ ، ص ۳۰۴۳۹- بحارالانوار ، ج ۲۰ ص ۳۱۵۳- ذخائر العقبی طبری ، ص ۶۷ ، میزان الاعتدال ، ج ۲ ، ص ۳۲۱۱۶- بحار ، ج ۴۱ ، ص ۳۳۱۱۳- همان مدرک ص ۳۴۱۱۱- تفسیر امام حسن عسکری (ع) ، ص ۳۵۳۰- اعلام الوری ، ص ۳۶۱۹۲- با توجه به آغاز خلافت هارون که در سال ۱۷۰ هجری اتفاق افتاده و باتوجه به سال شهادت علی (ع) که سال ۴۰ هجری بود ، بدست می آوریم که بیش از ۱۳۰ سال ، قبر علی (ع) مخفی بوده است . ۳۷- ترجمه ارشاد مفید (ره) ج ۱ ، ص ۲۳ و ۳۸۲۴- اعلام الوری ، ص ۳۹۲۱۰- مناقب آل ابیطالب ، ج ۳ ، ص ۴۰۴۰۰- نورالثقلین ج ۱ ، ص ۶۲۰- بعید نیست که قتل مذکور قتل خطائی شبه عمد (مانند تصادفات ماشین که تقصیر با راننده باشد) بوده ، و از طرفی چون آن قاتل ، مردانگی کرد و موجب نجات قصاب شد ، مشمول ارفاق و تشویق اسلام شده است . ۴۱- تفسیر نمونه ، ج ۴ ، ص ۴۲۴۲- بحار ، ج ۴۳ ، ص ۳۳۴۵- فرقان ، - ۴۴۳۱- کشف الغمه ، ج ۲ ص ۴۵۱۵۰- احتجاج طبرسی (ره) ج ۱ ، ص ۴۶۱۴۵- فروع کافی ، ج ۶ ، ص ۴۷۱۷- طبق بعضی از روایات ، نام این دختر ، ام کلثوم بود ، و به جای امام حسن (ع) ، امام حسین (ع) ذکر شده است)

بحار، ج ۴۴، ص ۲۰۷ - ۲۰۸) ۴۸-بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۱۹ - ۱۲۰ ۴۹-بحار، ج ۴۴، ص ۳۳ ۵۰-امالی صدوق، مجلس ۳۹، حدیث ۵۱۹-کامل الزیارات، ص ۶۸ ۵۲-اعیان الشیعه، چاپ ارشاد ج ۱، ص ۵۷۹ ۵۳-منتهی الامال، ج ۱، ص ۲۰۹ ۵۴-بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۱ ۵۵-اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۸۰ ۵۶-مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۷۵ (به طور تلخیص). ۵۷-اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۳۸ ۵۸-اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۸۰ ۵۹-ترجمه ارشاد مفید (ره) ج ۱، ص ۸۲ ۶۰-بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۴ ۶۱-معالی السبطين، ج ۲، ص ۳۱ این مطلب در روایات متعددی در مورد امامن دیگر نیز آمده که آنها بعضی را به خاطر افراد با ایمان در صلب آنها نمی کشتند و آیه ۲۵ سوره فتح نیز از شواهد این مطلب است در این باره به تفسیر نورالثقلین ج ۵، ص ۷۰ مراجعه شود برای تکمیل این بحث داستان دوم شرح حال امام صادق (ع) را بخوانید. ۶۲-ترجمه ارشاد، ج ۲، ص ۱۴۴، کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۷۳ ۶۳-اعیان الشیعه چاپ، ارشاد، ج ۱، ص ۶۳۳ ۶۴-اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۳۴ ۶۵-انوار البهیة، ص ۱۲۸ ۶۶-الاختصاص، شیخ مفید، ص ۲۹۷ ۶۷-اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۳۵ ۶۸-اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۳۲ ۶۹-فصول المهمه، ط نجف، ص ۱۸۹ ۷۰-مقتل الحسین مقرر، ص ۴۰۵ و ۴۰۶ ۷۱-ترجمه لهوف، ص ۲۰۹، و ۲۱۰ ۷۲-اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۳۳ ۷۳-ترجمه ارشاد، ج ۲، ص ۱۵۷ ۷۴-علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۳۳، بحار، ج ۴۶، ص ۲۲۵ ۷۵-کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۵۳ ۷۶-بحارالانوار ج ۴۶، ص ۲۴۷ ۷۷-کثیرالنوی، لقب آن شخص، بود، که به معنی داشتن هسته زیاد است ۷۸-کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۵۵ ۷۹-کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۵۵ ۸۰-ارشاد شیخ مفید (ره) ص ۲۸۴ ۸۱-مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۱۸۴ ۸۲-رجال کشی (ره) ص ۲۳، -بحار، ج ۴۶، ص ۲۷۱ ۸۳-تلخیص از اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۱ ۸۴-اقتباس از منتخب التواریخ، ص ۴۲۸ و ۴۲۹ ۸۵-فروع کافی، ج ۷، ص ۵۶ ۸۶-فروع کافی، ج ۶، ص ۲۶۸ ۸۷-نورالثقلین، ج ۵، ص ۷۰ ۸۸-اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۶۴، به نقل از اصول کافی ۸۹-فروع کافی، ج ۵، ص ۸۳ ۹۰-اعیان الشیعه ج ۱، ص ۶۶۰ ۹۱-مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۴۳۸ ۹۲-وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۳۱ ۹۳-تلخیص از ترجمه ارشاد، ج ۲، ص ۱۹۳، ۱۹۴ ۹۴-اقتباس از اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۶۶ ۹۵-انوار الهیه، ص ۱۷۹ - ۱۸۰ ۹۶-فروع کافی، ج ۷، ص ۵۵ ۹۷-ترجمه ارشاد مفید، ج ۲، ص ۲۲۴ ۹۸-اعلام الوری، ص ۲۹۶ ۹۹-همان مدرک، ص ۲۹۷ ۱۰۰-کشف الغمه، ج ۳، ص ۵۲، ۵۳ ۱۰۱-(مازور) (که در عربی به آن عقص می گویند) ماده ای است که از درخت بلوط بدست می آید به شکل دانه فندق است این دانه ها را برای رنگ کردن و دباغی نمودن پوست حیوانات به کار می برند (فرهنگ عمید) ۱۰۲-انوار الهی، ص ۱۹۷ و ۱۹۸ ۱۰۳-اصول کافی، ص ۴۸۴، (باب مولد ابی الحسن موسی بن جعفر (ع) حدیث ۶) ۱۰۴-اعیان الشیعه ج ۲، ص ۱۰۵۷-تاریخ خطیب بغدادی، مطابق نقل اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۷ ۱۰۶-نمل - ۳۶ این سخن در قرآن از زبان حضرت سلیمان (ع) نقل شده که به هدیه آورندگان بلقیس (ملکه کافر کشور سبأ) چنین فرمود. ۱۰۷-مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۲۹۷ ۱۰۸-وسائل الشیعه ج ۵، ص ۵۱۰ ۱۰۹-کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۴۰ ۱۱۰-بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۱۵۷ تا ۱۵۹. ۱۱۱-یعنی علی (ع) میزان سنجش است، هر کس که در دنیا و دوست علی (ع) بوده، آن ترازوی سنجش نشان دهنده دوستی و ایمان او است و بر این اساس به بهشت می رود، و اگر دشمن علی (ع) بود، همان ترازو دشمنی و کفر او را نشان می دهد، در نتیجه او را به سوی دوزخ می فرستد. ۱۱۲-کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۴۷ ۱۱۳-کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۵۳، ص ۱۵۴ - عیون اخبارالرضا، ج ۲، ص ۲۱ ۱۱۴-انفال - ۱۱۵ ۴۱-بقره - ۱۱۶ ۴۴-(انعام - ۱۴۶)

۱۱۷ تا ۱۷۱

۱۱۷-عیون اخبارالرضا، ج ۲، ص ۲۳۷ و ۲۳۸ ۱۱۸-اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۱۸، و مطابق بعضی از روایات آن حضرت در نیشابور، در محله (فورا) یک حمام و یک حوض احداث کرد و دستور داد قنات آن جا را لای روبی و پاکسازی نمودند (مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۳۴۸) ۱۱۹-مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۳۶۰ - ۳۶۱ فروع کافی، ص ۲۳ و ۲۴ ۱۲۰-فروع کافی، ج ۶، ص

۲۹۷-۱۲۱-کَهِف - ۱۱۰-۱۲۲-فروع کافی، ج ۳ ص ۶۹-۱۲۳-دلائل الامامه طبری، مطابق نقل بیت الاحزان، ص ۱۵۶-۱۲۴-کشف الغمه، ج ۳ ص ۲۱۵ و ۲۱۶-۱۲۵-بقره - ۲۶۴-۱۲۶-در قرآن، در آیه ۲۸ غافر، سخن از مؤمن آل فرعون، (حزبیل) و در آیه ۲۰ یس سخن از صاحب یس (حبيب نجار) به میان آمده است ۱۲۷-بحار الانوار، ج ۶۸ ص ۱۵۹-۱۲۸-مختار الخرائج، ص ۲۷۳-۱۲۹-بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۰۱-۱۳۰-جریان به گونه ای بود، که امام جواد (ع) به طور اجبار در آن مجلس حضور داشت، ولی در همان مجلس، نهی از منکر کرد، و بساط عیاشان از خدا بی خبر و بردگان زر و زور را بهم زد. ۱۳۱-اقتباس از اصول کافی، ج ۱ ص ۴۹۴ و ۴۹۵ (باب مولد ابی جعفر (ع) (حدیث ۴) ۱۳۲-اقتباس از اعلام الوری، ص ۳۳۴-۱۳۳-معانی الاخبار، شیخ صدوق، ص ۲۹۰-۱۳۴-عیون المعجزات مطابق نقل بحار الانوار ج ۵ ص ۹۹-۱۰۰-۱۳۵-بحار، ج ۵۰، ص ۱۷-منتخب التواریخ، ص ۷۴۳-۱۳۶-اقتباس از اعیان الشیعه، ج ۲ ص ۳۷-اصول کافی، ج ۱ ص ۴۹۹-ترجمه ارشادات ج ۲، ص ۲۸۹-۱۳۷-اعیان الشیعه، ج ۲ ص ۳۷-۱۳۸-ترجمه ارشاد مفید، ج ۲ ص ۲۹۸-۲۹۹-اعلام الوری، ص ۳۴۸-۱۳۹-مومن - ۸۴ و ۸۵-۱۴۰-تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۵۳۷-مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۴۰۷-۱۴۱-شرح شافیه ابی فراس، مطابق نقل منتخب التواریخ، ص ۷۹۵-۱۴۲-سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۵۶-بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۰۵-۱۴۳-ترجمه ارشاد، ج ۲، ص ۳۴۳-۱۴۴-اقتباس از اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۶-بحار الانوار، ج ۵۰ ص ۲۲۱ (پاورقی) ۱۴۵-بحار الانوار، ج ۵۰ ص ۱۴۷ مختار الخرائج، ص ۲۱۰-۱۴۶-مختار الخرائج، ص ۲۱۰ و ۲۱۱-بحار، ج ۵۰، ص ۱۴۹ و ۱۵۰-۱۴۷-خرائج راوندی، مطابق نقل بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۵-کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۶۰-۱۴۸-مختار الخرائج، ص ۲۱۲-۱۴۹-اعلام الوری، ص ۳۵۵-۱۵۰-اعلام الوری، ص ۳۵۵ و ۳۵۶-۱۵۱-همان مدرک، ص ۳۵۶-۱۵۲-الان جئت به و کان لیخرج مثل هذا الا من ذلک البیت-۱۵۳-مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۴۲۴-۱۵۴-مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۴۲۵-کشف الغمه، ج ۳، ص ۳۱۱ (با اندکی تفاوت)-۱۵۵-ارشاد المفید، ص ۳۲۴ و ۳۲۵-اعلام الوری، ص ۳۶۰-۱۵۶-مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۴۳۹-۱۵۷-کشف الغمه، ج ۳، ص ۳۱۱-۱۵۸-کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۸۵-۱۵۹-کمال الدین شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۵۰-۱۵۲-بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۳۳۲-۳۳۳-نجم الثاقب، ص ۲۶۴-۱۶۰-اصول کافی، ج ۱، ص ۶۷-وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۹۸-۱۶۱-کشف الغمه، ج ۳، ص ۴۴۸-۱۶۲-کشف الغمه، ج ۳ ص ۴۵۰-اعیان الشیعه، چاپ ارشاد، ج ۲، ص ۷۰ به نقل از کمال الدین صدوق ۱۶۳-ترجمه ارشاد مفید، ج ۲، ص ۳۴۱ و ۳۴۲-۱۶۴-ترجمه ارشاد شیخ، ج ۲، ص ۳۳۳ و ۳۳۴-اعلام الوری، ص ۴۱۷-۱۶۵-اثبات الرجعه فضل بن شاذان، مطابق نقل اثباه الهداه، ج ۷، ص ۳۵۶-۱۶۶-اثباه الهداه، ج ۷، ص ۳۵۴-نجم الثاقب، ط جدید، ص ۳۲۹-۱۶۷-بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۵ و ۱۷۶-۱۶۸-نقل با تلخیص از کتاب (سرگذشت های ویژه امام خمینی (ره))، ج ۶، ص ۸۶-۱۶۹-برگزیده ای از مجله حوزه، سال ۴، ص ۴۰ تا ۴۷-ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱ ص ۶۸ و ۶۹-۱۷۰-ملاقات با امام زمان (عج) ج ۱، ص ۱۰۸-۱۷۱-بحار الانوار، ج ۵۲ ص ۷۰ و ۷۱.



یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹